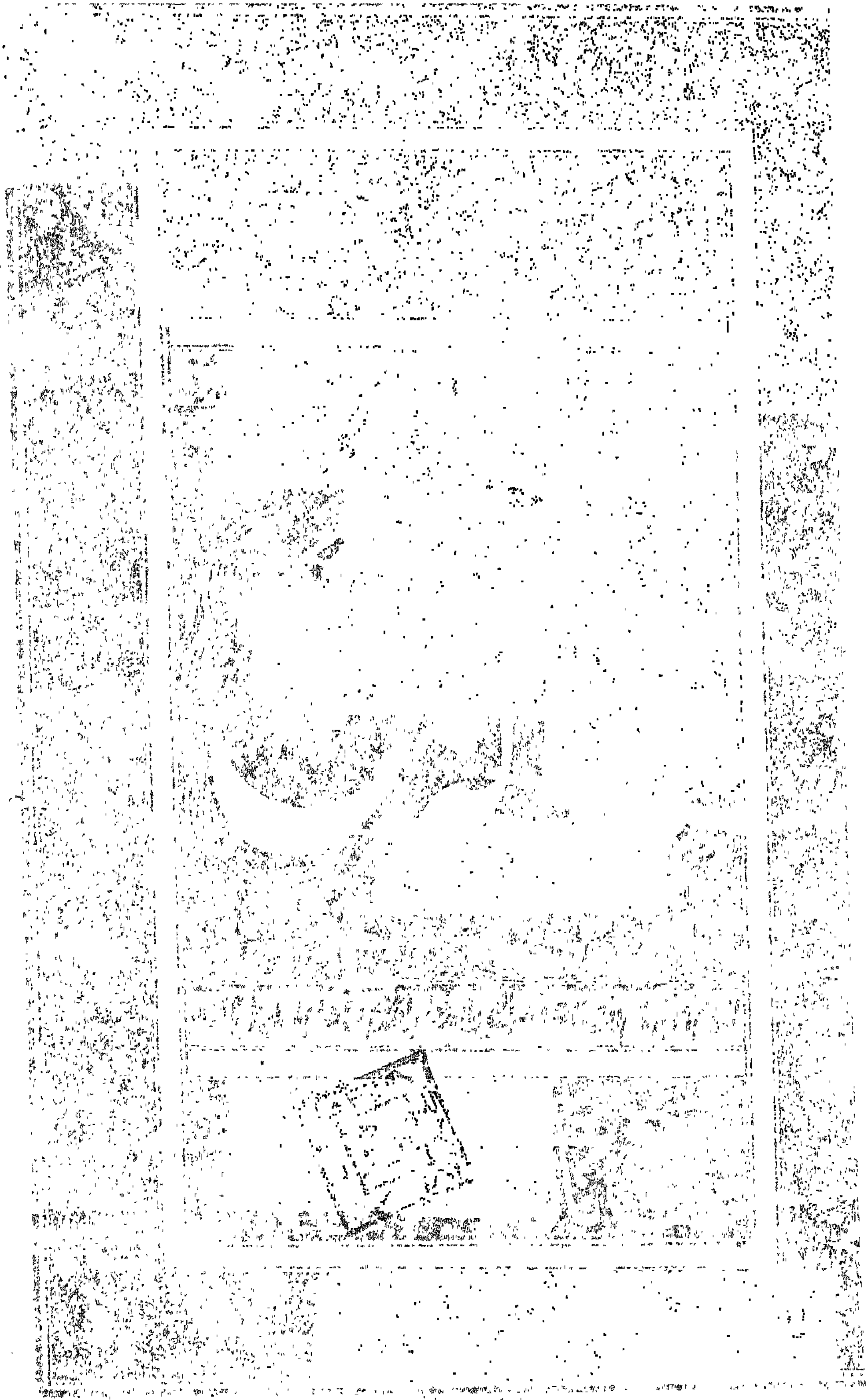


[illegible]

[illegible]

خود را از تیره ایشان گرفته و تحقیق معنی بعضی از ابیات نیز در ان کار فرموده
به ترتیب مقدمه و سه باب و خاتمه مرتب ساخت تا آنچه مقصود این مختصر است دانش پژوهان را
در تحقیق الفاظ و تدقیق معانی بکار آید و نوسبقان را مثل فرهنگ بهوش ادراک
الفاظ و فهم مضامین رشیدی [illegible] چون منصب مؤلف درین جمع رسالت غیر از
نقل ضوابط و قواعد از کلام اعزه عظام جمله کرام برای نفع گرفته [illegible] بیان
امری دیگر نیست بحکم ما علی الرسول الا البلاغ اگر ناقصی بقصور فهم خویش
در مسلک تعیین و تعرض پیش آید و [illegible] دست اعتراض منکر دراز و از راه
تحقیق انکار زده باشد اعاذنا الله و جمیع المسلمین من ذلک والله ولی التوفیق
و علیه التکلان [illegible] مقدمه [illegible] مقدمات مقدمه بدانکه
حروف مفرد و بسیط [illegible] که برای غرض ترکیب کلمات عرب بیست و نه
حرف است و [illegible] ازین حروف اسمی است معین که مسمی جزو اول او
واقع شده مگر الف که همیشه ساکن باشد ابتدا بساکن متعذر است لهذا اسم
او همزه [illegible] اسم [illegible] است در اصل وضع [illegible] و بقای
اسامی حروف و [illegible] همزه را در رسم الخط [illegible] صورت [illegible] نیست
گاهی بواو نویسند چنانچه [illegible] و گاهی بالف چنانچه [illegible] جزاء و
گاهی بیا چنانچه [illegible] الی جزء [illegible] نزد فارسیان وجود [illegible] با جهت

[illegible]

اشعار برین نکته هنگام تعداد حروف لام الف نا قبیه را در کتابت بهانمی آن گذاشته‌اند
لام الف او را خواندن خطاست و آنچه بصورت همزه در میان جمهور مشهور
است اختراع متاخرین ست و معنی برانشد که خط مستقیم متحرک که آن را در عرف
همزه گویند ابتدای تعداد حروف با اوست و ساکن که با الف شهرت دارد و در
شمار اسماء بعد با واقع شده چون ابتدا بساکن متعذر ست لهذا لام را که از اقارب
تهجی بود دارد با و سبق ضم کرده تا لا شد اگرچه این همه در بادی النظر وجیه می‌نماید
لیکن بتعمق فکر معلوم میشود که ابتدا الف ... کردن در تعداد مسمیات از حروف تهجی
خلاف مشهور و مخالف جمهورست مقدمه اسامی حروف تهجی سه قسم ست
اول مسروری و آن دو حرفی باشد و این دوازده حرف ست با تا ثا
حا خا را زا طا ظا فا ها یا دوم ملفوظی و آن سه حرفی باشد که آخرش از قسم
اول نباشد و این سیزده حرف ست الف جیم دال ذال سین شین صاد
ضاد عین غین قاف کاف لام سوم مکتوبی که آخرش از قسم اول باشد
و این سه حرف ست میم نون واو مقدمه زبان پارسی که بپارس پسر پهلو
بن سام بن نوح منسوب ست هفت گونه است یکی پارسی صرف که در بلاد
پارس که استخر و از ان الملک آن بوده است بدان سخن کنند دوم پهلوی که
مردم ری و سپاهان و همدان و نهاوند و مضافات آن بدان تکلم کنند و این
منسوب به پهلوست یعنی شهر چه در اول شهرها را پهلو ... بوده سوم دری

که در باغی کوه و جبال روستاییان بدان ناطق بوده‌اند چون این زبان مخلوط
بزبان دیگر نبود لهذا افصح خوانده شد و این سه زبان متداول و متعارف است
و چهار زبان دیگر که هروی و سگزی و زاولی و سغدی باشد متروک و
مطروح است چنانچه شعرا بدان التزام نگفته اگر بضرورت در شعر یک دو کلمه
استعمال کنند جایز بود مقدمه هشت حرف در پارسی نیاید چنانکه
شیخ نصیرالدین علی گوید قطعه

هشت حرفست آنکه اندر پارسی ناید همی	تا نیاموزی نباشی اندرین معنی معاف
بشنو از من تا کدام است آن حروف اکنون بگیر	ثاء و حاء و صاد و ضاد و طاء و ظاء و عین و قاف

مقدمه چنانچه در کلام پارسی هشت حرف که در مقدمه سابق مذکور شده
در نیاید و مخصوص بعربی است همچنین چهار حرف دیگر که چ و پ و گ و ژ
باشد خاصه لغت فارسی است و در کلام عربی بتقلیب بحرف دیگر مستعمل
نشود و شاعر گوید مثنوی

حرف مخصوص پارسی شد چار	پ و چ و ژ و گ ای مختار
در کلام عرب بغیر بدل	نشود هیچگاه مستعمل

پس کلام عربی مبنی بر بیست و هشت حرف و زبان فارسی مبنی بر بیست و چهار
حرف باشد و در شعر قطعه مذکور است که شش حرف که ثاء مثلثه و حاء حطی

[illegible]

و ذال معجمه و ضاد معجمه و عین مهمله و فا باشد در ترکی نمی آید چنانکه

شاعر گوید رباعی

آنچه نبود بترکیش ای غل	بیست و شش حرف ای شده دو عمل
ثا و حا ذال و ضاد و عین و فا	گفتمش یاد کن مفصل مهمل

مقدمه نکته اختیار بیست و هشت حرف در کلام عرب که استیفا اقسام
اعداد از مفردات و مرکبات امتزاجیه و غیر امتزاجیه باشد اقتضا آن
میکند که همین بیست و هشت حرف باشد لیکن غرض از عقد حاصل نبود مگر به نسبت
مسمی باشد بدین نظام کرده اند و تنبیه بر استیفا اقسام اعداد بجهت اشارت است
بدانکه مسمیات این اسما از قسم اول هستند و اسامی از قبیل ثانی و ثالث
مقدمه چهار حرف مخصوص لغت فارسی که بقلب از بیست حرف
بودند قائم مقام آن هشت کرده در کلام فارسی به بیست و چهار حرف اکتفا
کرده اند چنانچه اختیار بیست و چهار حرف از جهت ساعات بیست و چهار
ساعت شبانروزی باشد مقدمه از جمله حروف آنچه در خط و تصویر رسمی
متماثل و متشابه یکدیگر هستند چنانچه صاد و ضاد مثلاً منقوطه را از آن معجمه و غیر
منقوطه را مهمله نامند و از با و تا و ثا اول را موحده و ثانی را مثناة و ثالث را
مثلثه خوانند و تا را بجهت تفرقه از یا مثناة فوقانیه و یا را بجهت تمیز از تا مثناة

تحتانیه نامند و چهار حرف مخصوص است پارسی و عجمی گویند و مقابلات اینها را تازی و عربی

باب اول در بیان الفاظ مشتمل بر دو فصل

فصل اول در بیان معنی الفاظ بسیطه و مفرده ا انچه حرف چون در اول کلمه
ثنائی یعنی دو حرفی واقع شود بهیئة مفتوح باشد و مابعدش بر حرکت خود چون
اگر و ابر و ابا و ابی که در اصل گر و بر و با و بی بود فردوسی گوید بیت ابر باره
جنگجوی سوار پیرون رفت از قلعه و بوستان پور رودکی گوید بیت تا خیری
ابر گل سرخ ذکر و شبنمی شبنم شده است سوخته چون اشک عاشق فرخی
گوید بیت ابا خلعت با خزانه خری و بنیری دمی نوشتی زمی و حکیم
گوید بیت بدو گفت آن زانی کام تو شو نعیم بجهیم بخیز نام تو سعدی
گوید بیت ابی نکم شرع آب خوردن خطا است و گر خون بفتوای برزی
روا است و اشتها در این بیت وقتی شود که در مصرعه اول بجای لفظ
الف یعنی ابی باشد اما انچه در اکثر نسخ ببی بنون نافیه یا بی بیای بیاید
دیده شد استدلال تمام نمی شود و چون در اول ثلاثی یا رباعی یا خماسی غیره
واقع شود و مابعد او ساکن کند اگر اجتماع ساکنین لازم نیاید بهمان حرکت

یا بعد بود و چند و این الف را فارسیان الف وصل گویند چون اشکم و اشتم و اشکره و اشتر و اشتلم و اعجوبه و استر و اشگرف و ارزاسیاب که در اصل شکم و ستم و شکره بکسر اول و شتر و شتلم و عجوبه بالضم و ستر و شگرف و رزاسیاب بالفتح بود و امیر خسرو گوید بیت اشکره را گشت بهین دستگاه + از هنر خویش ز بر دست شاه + و اسرعلی گوید بیت الهی از خودم بستان و گم کن + چو خود ریاک بر من اشتلم کن + مولوی فرماید بیت شیری نگویش هر و اشکم که هست + اینچنین شیری خدا خود با فرجه + و هرگاه حرف با بر و در آید به یا بدل شود چون بیفگن و بنشاند و همچنین اگر کلمهٔ دیگر بر و در آید چون آسیا که در اصل آس آب بود و اگر وجه و ضبط واقع شود برای و دعا باشد چون بیرا و بپاد و زاید بیز چون سپیدار و بشاخیز و اهر زنگی بر سپید سپید و شتر و اهر زنگ در کرده گی سپید که بود گرد از همین قبیل است و مه آیینا نام بادشاه که در اصل مه آب بود چون او در مادر آب یافته بود و بدین نام مسمی گشت و بعضی گفته اند و اینها در شست و ارا سیا هر که بست از زواید است

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چنانکه او را اورنگ آسیه ترتیب داده رخت یافته بودند چنانچه موسی مرکبست از مو و سی

بزبان عبرانی اول بمعنی تابوت و ثانی بمعنی آبست چون آنحضرت را از

خوف فرعون در میان تابوت در دریای نیل یافته بودند بدین اسم مسمی شدند

پس این قول استدلال بدین لفظ مخفی شد و حافظ گوید بیت پیاله بر کفنم بند تا

سحرگه حشر بمی ز دل ببرم هول روز رستاخیز و اگر در آخر واقع شود معنی

ندا باشد چون دلا و جانا که در اصل ای دل و ای جان بوده غنیمت گوید بیت

جهانا جان و جان را چاره سازا	○	پناها ای عاجزنوازا

و برای کثرت چون خوشا و بسا و بدا یعنی بسیار خوش و بسیار بسیار و بسیار بد

و برای افاده معنی اسم فاعل چون گویا و شنوا و دانا و بینا که بمعنی گوینده و شنونده

و داننده و بیننده و دیگر گفته و گاهی افاده معنی مصدری کند چون فراخا و

ژرفا و درازا و پهنا یعنی فراخ بودن و ژرف بودن و دراز بودن و پهن بودن

و گاهی افاده معنی ضمیر متکلم کند چون ملاذا و معاذا بمعنی ملاذ من و معاذ من و

گاهی محض برای تحسین لفظ آید چنانچه بگفتا و برفتا و درویشا و سلطانا یعنی

گفت و رفت و درویشی و سلطانی خاقانی گوید بیت بسلطانا که او را بود فتح دل

آشوبی و خوشا درویشا کو را بود عیش تن آسانی خواجه حافظ گوید بیت خوبان پارسی گو

بخشندگان عمرند ساقی بده بشارت پیران پارسا را یعنی پیران پارسا را

و شک فهمانیکه از مذاق فارسی بهره ندارند پارسا را بمعنی فقیر میگویند و این غلط

محض است چه با وجود قوت ربط مصراع ثانی با اول نظر بلاحظ بیت لاحق بیت

گر مطرب حریفان این نغمه خوش آید	در رقص و حالت آرد پیران پارسا را

مستلزم تکرار قافیه می شود و فیها این برای اهل خبرت پوشیده نیست و گاهی بود آخر هندی ذوب زائده باشد برای حسن صوت چنانچه در بیناد و دردا

نظم

دا فریاد از عشق و افریادا	کارم بیکی شوخ نگار افتادا
گر داد من شکسته دادا دادا	ورنه من و عشق هرچه بادا بادا

و در بعضی جا افاده معنی قسم میکند چون حقا و ربا یعنی قسم حق و قسم رب و در آخر الفاظ ترکی بجای های مختفی واقع شود آنرا الف خواندن غلط است لیکن در نوشتن بالف باید نوشت چون سرکا و محلیکا و پیا و حیرا الف که در آخر کلمه اعلام هندی واقع شود آنرا بالف باید نوشت و بعضی بر آنند که آنرا بهای مختفی باید نوشت چون سوانه و کلیانه نام قریه که بهندی سوانا و کلیانا گویند و تحقیق آنست که اسمای رجال را بالف و اعلام مواضعات را بها باید نوشت چون پراگا و کرنا و سوانه و کلیانه و بدال بدل شود چون باین و بدین و به یا چون ارمغان و یرمغان و الکشتکی یعنی ... و تخمه از آدمی و غیره که آنرا ... ترکی و مولد بعربی و دو ... بفارسی گویند بنیابین گوید بیت چند بنیابین که کس ... از ... شان ... میکند مستی و مخموری چشم یکدیشان ... چون در میان دو کلمه واقع شود برای اتصال معنی کلمهٔ اول باشد یعنی کلمهٔ ثانی چون دوشادوش و لبالب و مالامال یعنی دوش بدوش و لب بلب و مال بمال همچنین ... و ... و دمادم و رنگارنگ که در اصل رنگ برنگ و گون بگون و دم بدم ... حق نیست که الف این کلمات برای اشباع باشد چنانچه در ... دوم

نذکور خواهد شد انشاء الله تعالی وگاهی بمعنی واو حقیقت آید چون شبا روز
وسال و ماه یعنی شب و روز و سال و ماه جامی گوید بیت چو یوسف همنشین شد
با زلیخا ٭ شبا روزش قرین شد با زلیخا ٭ و باید دانست که در اول کلمه فربه
الف ممدوده نیز پیدا آید چنانکه آزرد و زرد و آژنگ و ژنگ و آکوفت و کوفت
و آهنگ و هنگ و آشخ و شخ یعنی گوشت پاره که بر روی پدید آید و بعربی
آثؤلول و بهندی مسا خوانند و آفرنش و فرنش که بدال زده ممدا
مفتوحه و فای ساکنه و شین منقوطه آلتی ست حجام و دندان را که بدان جرم را
سوراخ کنند اسدی گوید بیت خصمت بود بجنگ خجف دیترت آفرنش ٭
آژنگ گو و تیر بداندیش تو صد جا ٭ خاقانی گوید بیت تو کرده ای آشنا بالی ٭
کاهی کسی گرد ثقالی ٭ و همچنین آشنا و شنا یعنی شنا در سعدی گوید بیت
گر شتم زده در شنا ٭ بر بنده توانی زدن دست و پا ٭ مولوی گوید مصراع
آشنا بگذار در کشتی نوح ٭ و بعضی گویند که الف مقصوره را ممدوده خواندن
نیز رواست چون اچار و آچار و اماس و آماس و اماده و آماده نظامی گوید
بیت ز آچارها هر چه باشد عزیز ٭ ز شیرینی پاره تا شخ نیز ٭ و بعضی
بر آنند که الف ممدوده در اول شنا برای افاده معنی اسم فاعل ست یعنی
شنا کننده خسرو گوید بیت تو رسکی ماهی و دوم دسها ٭ ماهی چه بی آب آشنا ٭

خواجه حافظ گوید بیت کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز ٭ باشد که باز بینیم
آن یار آشنا را ٭ یعنی آن یار آشنا کننده را و این بر تقدیریست که در مصراع
اول لفظ شکستگانیم باشد اما در صورتیکه لفظ نشستگانیم باشد چنانچه
در بعضی نسخه منقوح ست آشنا بمعنی دوست خواهد بود و برای الصاق
و صله یعنی برای ربط دادن فعل به اسم آید چون گذشتم بزید و گفتم بعمرو و برای
سببیت آید چنانچه رنجیدم بملاحظه دشمن و صحبت مثل آنکه رنجیدم بفلان و ظرفیت
مانند اینکه بخانه خود رفت و به لشکر رفت و به بلده کابل رفت یعنی بطرف خانه
خود رفت و بطرف لشکر رفت و بطرف شهر کابل رفت و قسم چون بخدای
رب العزت و برای توسل و استعانت بچیزی چنانچه بالنبی و الصاد
و بالنبی و آله الامجاد جامی گوید بیت خداوندا بپیران حرم آن تخت ٭ بود
تا آسمان چتر و زمین تخت ٭ فلک با چتر او در چاپلوسی زمین با تخت او در
خاکبوسی ٭ و بمعنی بر موحد گوید بیت عرق کن در خجالت زن بهشت
آبی بروی غفلت زن ٭ یعنی بر روی غفلت زن و زائده چنانچه بخور و
بزن و بده و نیز زائده می شود در جائیکه بعد از کلمه با متصل دست لفظ
دریا باشد سعدی گوید بیت بدریا در منافع بی شمار است ٭ اگر خواهی
سلامت بر کنار است ٭ یعنی در دریا منافع بی شمار است سوزنی گوید بیت

قهر تو بر اعدای تو شوم برآید		چون تاختن رستم سگزی به بیژن بر

یعنی بر بیژن و بمعنی برای آید سعدی گوید بیت هر که آمد عمارت نو ساخت ٭
رفت و منزل بدیگری پرداخت ٭ و بواو بدل شود چون آب و آبو و خواب

و چنبره و چنبرش و ویران و ویرانه و برنا و ورنا و بازو و وازو و دانه و بلی و ولی و بغا چون زبان
و زفان و زبانه و زفانه. منوچهری گوید بیت مرغان زفان گرفته یکسر؛ گو
بگشاد زفان زدام چنبر. حکیم سوزنی گوید بیت یا دری که آن نوردین سپهر گفت
گرده زفان مجمر چون زبانهٔ آتش. پ و میم چون غرب و غرم یعنی دانهٔ انگور
منوچهری گوید بیت از دست میر شیخ سحاب ارمنی بده لعل و عقیق و دیار زر
بجای غرب. ابوالعلا گوید بیت گر درد اندر آیم عشقم اندر غرم + سپهر علم اندر
غم اقتابم اندر جام ب این حرف در لغت عرب نیامده گاهی بفا بدل
شود چون پیل و فیل و سپید و سفید و گاهی بیای تازی چون پرده و پروه
نام شهریست که نسبت بآن پردوی گویند تپ و تب و تاپ و تاب ت
این حرف برای حساب ابجد آید چون در ابتدا واقع شود مضموم بود پس
اگر متصل بکلمه دیگر شود واو معدوله در آخر او زیاده کنند چون تو و اگر پیوسته
باشد واو زیاده نکنند چون ترا و چون در آخر واقع شود و ساکن بود چون
کشت و بایست و شایست و غلامت یعنی که ترا و بایدت ترا و شایدت ترا و غلام ترا.
درین مقام افاده مفعولی دهد و گاهی مضاف الیه چون دست و انگشت
و ایشت و انگشت یعنی دست تو و انگشت تو و این تو و آن تو حکیم سنائی گوید

بیت آشت بخشودن اشیت بخشیدن و اشیت نوشیدن آشت پاشیدن و
ونیعنی خود آید سعدی گوید بیت ای آنکه با قبال تو در عالم نیست و گیرم که
غمت نیست غم ما هم نیست و یعنی قبول کردم که غم خود نیست غم ما هم نیست
نظامی گوید مصراع گفت با من فروش باغت را و یعنی باغ خود را و بدال
بدال شود چون زرتشت و زردشت و بت و بد و توت و تود نظامی گوید
بیت کرمکی که از تود و از برگ تود و ز جامه او ابریشم آورد و سعدی و همچنین کت تا
و که خدا و کت با او و کد با نو و در آخر کلمات نداند هم آید چون گوش و گوشت و
بالش با بالشت و فراموش و فرامشت قدسی گوید بیت ز بالش کرد پاسخ را
فرامشت و نهاد از حرمی بر دیده انگشت و و از همین قبیل است دسترس و
دسترست سنائی گوید بیت چه کنی بس چو دسترس داری و قند و آز بهر دون
ستمگاری و شجیدی گوید بیت دست منگن چو دست نیست و
کار در خور و شان پست نیست و پ ث این حرف در پارسی نیامده و در ترکی
مستعمل است چنانچه گذشت اما افرسیث نام برادر افراسیاب ترکیست گوید ث
بکاف فارسی و تای مثناة فوقانیه و معنی آن گویا و زنده و شنگ و تیغ که بمعنی بت است

[illegible]

در اصل تنگ تا دفع بقا بوده ج گاهی برای عربی بدل شود چون رجه در زد
بمعنی بسیار خواهی ج و چوزه و جیه بمعنی بچه مرغ که بعربی فرخ گویند ابو شکور گوید بیت
زدیدار خیزد همه آرزو ❊ ز چشم ست گویند رزد گلو ❊ و برای فارسی چون پیچ
و کژ و تشبیب بمعنی بچه چون کاج و کاش و بکاف فارسی چون اخشیج و خشینک و بیچ
و بنگ و بتاء مثناة فوقانیه چون تاراج و تارات خاقانی گوید بیت بر شرق
مزارش از کرامات ❊ تاتار هم برود به تارات ❊ یعنی بتاراج و لفظ تارات
درین بیت احتمال دارد که جمع تارة بمعنی مرتبه باشد و برین تقدیر استدلال
نتشود و چ این حرف در لغت عربی نیامده است و در فارسی گاهی برای
علت آید چنانچه از انجا که آمدم چه خوف دزدان بود و برای استفهام چنانچه
چه میگوئی که من نمی فهمم و برای تفخیم یعنی بیان عظمت چیزی پس اگر به ضمه
مضموم بود واو معدوله در آخر او زیاده کنند انوری گوید بیت مقدری
نه بآلت بقدرت مطلق ❊ کند تشکل بخارئی چو گنبد ازرق ❊ یعنی گنبد
عظیم الشان و بلند مقدار و اگر مکسور باشد هائی مختفی برای اتمام کلمه و
انتهای حرکت آرند هم او گوید بیت آنند دستگان خواجه دنیا که از اعتقاد ❊
بی بندگیش دشمن نفسند همه سگ دشمن کلام ❊ و گاهی بمعنی هر
انوری گوید بیت چه بیابد پسر زر دودی فرست ❊ که چون گربه سفره شادم
یعنی هر چه میسر باشد بفرست چیزی چنانچه گوید هرچه بیابد و نستگی را نشاید یعنی

[illegible]

چیزی پیدا اگر کلمه دیگر متصل نباشد یای حطی ما قبل او مکسور باو او معدوله ملفوظ شود نیز در آخر آن در یا و فارسی کنند چنانچه چه و چو و اگر کلمه دیگر متصل باشد زیاده نکنند چنانچه چیا یعنی برای چه و گاهی بشین معجمه بدل شود چون کاچ و کاش و کچه و کشه یعنی شعله آتش و اخگر و شراره در جای گوید بیت میکنند خور و سنبل زلفش پدید که کچه پدید آورد آتش او دمیدم که زمردی گوید بیت آتش عشق را از لبش سوزنست که آه شعله است و غم بود کشته که در بیان فارسی چون کاچ و کاژ یعنی درخت صنوبر از زنی گوید بیت یکی چادری چوبی بهین و دراز که پیاو نیا آنرا ببالای کاژ که حج این حرف در فارسی بنامه هر جا که در فارسی زبان زد شود از تغییر لهجه عجمی ست که میخواهند فارسی را بحج عربی تکلم کنند چون چیز و جال که در اصل هیز و هال بود خ گاهی بغین معجمه بدل شود چون سیخ و سیغ یعنی چیزی راست مانند نیزه و ستون و تاخ و تاغ یعنی درختی که آتش چوب آن از هیزم دیگر بیشتر ماند و بعربی غضا است گویند انوری گوید بیت آب است چو او و دل خلق چون خوید که چشمش چو آتش است و تن خشک خصم تاغ که اسدی گوید بیت پراکنده و بیشه جزیره فراخ که همه عود و بادام هم مشک تاخ که و بقاف چون چخاق و چقاق و بها مثل خاک و هاک و خجیر و هجیر بفتح اول و بیای معروف یعنی پسندیده و نام

پسر گودرز که مشهور است و برادر هجیر است زنده گرفت وقتی که با چهران سپرفت و قلعه
سپید دژ که در سرحد ایرانست شهره [illegible] گوید بیت [illegible] لاور [illegible] بسته
بران باره تیز تک برنشست [illegible] هم او گوید بیت بشاه جهان گفت زشت
چهر گودرز [illegible] باین ناشنیده [illegible] همچنین هجا [illegible] [illegible] یعنی [illegible]
وخیره و [illegible] نام [illegible] وشنقه وشنقیر یعنی مقر و معترف و در آخر کلمه
افتاده یعنی خیال کند چون گنیده و زنیده و گاهی بتا بدل شود چون خانه و
خانات یعنی غلیواژ و شنواد و شنوات یعنی باد و زنده و زرت یعنی غلهٔ معروف
که اهل هند آنرا جوار و جونهری گویند اسحاق گوید بیت جیکی نان زرت و
سر [illegible] ورم و دیگر نگو [illegible] نزاری گوید بیت پیش سیمرغ قاف
همت تو ریخته صبح ارزن و زرده [illegible] و بذال معجمه چون آذرید آذر یعنی
آتش و نام پدر ابراهیم خلیل الله علی نبینا و علیه الصلوة والسلام و نبید و نبیذ
یعنی شراب حکیم سنائی گوید بیت دایه او را بود که مادر نیست [illegible] ز جز آب

[illegible]

آمد بیت چو خواجه حافظ گوید بیت رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید
وظیفه گر برسد مصرفش گل است و نبید + و این حرف را بفارسی از دال
بدین ضابطه امتیاز کرده اند که اگر پیش از وی حرف صحیح ساکن بود مهمله خوانند و
اگر حرف صحیح متحرک یا حرف علت بود معجمه خوانند خواجه نصیر گوید رباعی

آنانکه بفارسی سخن میرانند	در معرض دال ذال را بنشانند
ما قبل وی ار ساکن جز وای بود	دال است وگرنه ذال معجم خوانند

و گاهی بلام بدل شود خواه در اول چون [illegible] و لوخ بالضم بمعنی گیاهی که
بدان بوریا بافند [illegible] گوید بیت [illegible] لوخ گردد
تخت با یک [illegible] گردد + خواه در میان چون [illegible] و الوند خواه
در آخر چون کاچار و کاچال یعنی اسباب و رخت خانه و چنار و چنال بمعنی
درخت معروف و پیچار و پیچال بمعنی اچار فخری گوید بیت ز ترک تاز
حوادث درین فتن ما را بود نه خانه نه مانده نه رخت نه کاچال + ناصر خسرو گوید
بیت که هر یک چه بازار پیچار وارند [illegible] از [illegible] عاجزم [illegible]
تازی بدل شود چون روز و روج و سوز و سوج و [illegible] و آویز
و آویج و جیم فارسی چون پزشک و پجشک بمعنی طبیب و بغین معجمه چون [illegible] گرید

[illegible]

دیگر بمعنی تقصیر و ستیغ فردوسی گوید بیت نیازرد کس را ز بیگناه و داد ستیغ بود اگرچه گوهر زده
بیچهره و صیغ بود و بسین مهمله چون ایاز و ایاس نام غلام سلطان محمود که معشوق
او بود و همچنین تکز و تکس یعنی کجک که فیلبانان در دست دارند فریدا حول گوید
بیت بیت چو پشت پیل چو ابر بود آنگه زده چو ابر تکژ در دست بود
ز این حرف خاصه فرس است بجیم تازی بدل شود چون کاژ و کاج و لاجورد
و لاژورد و ژولیده و جولیده جامی گوید بیت موی بجولیده برخ
گرد ناک بود سینه خراشیده و دل دردناک بود بسین گاهی بشین معجمه
بدل شود چون کستی و کشتی که در قدیم بسین مهمله بود و اکنون بشین معجمه خوانند و
همچنین فرسته و فرشته که در اصل فرسته بود یعنی فرستاده که بعربی رسول گویند و باشین
که در اصل پاسین بود ... آگاه و آگاس و خروس و خروه و بجیم فارسی
چون خروس و خروج رودکی گوید بیت ستاده جنگ ماننده قوچ بود
بر ... سر چو تاج خروج بود شین ضمیر واحد غایب نصب متصل است
و افاده معنی مفعول کند چون خوردش و زدنش یعنی خورد او را و زد او را

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وگاهی مضاف الیه بود چون چشمش و رویش یعنی چشم او و روی او یعنی
خود او سعدی گوید بیت کس این رسم و ترتیب و آیین ندید ٭ فریدون
با آن شوکتش این ندید ٭ یعنی با آن شوکت خود و نیز آمده آمد چنانچه خطش
خوب می نویسد یعنی خط او خوب می نویسد این در محاورهٔ ایران شایع و ذایع است سعدی گوید
بیت هر که در خردیش ادب نکنند ٭ در بزرگی فلاح ازو برخاست ٭
یعنی هر که در خردی ادب نکنند بی ادب و شوخ باشند در بزرگی پریشان و
خوار گردد و استدلال بدین بیت وقتی شود که نکنند بصیغهٔ مفرد باشد چنانچه
در اکثر نسخ هست اما بنا بر آنکه در بعضی نسخ قدیمه است و نکنند بصیغهٔ جمع بنظر در
آید استدلال نمی شود و بیت ثانی که بیت چو بر زد چنانکه خواهی سخن ٭
خشک شد [illegible] آتشش در است ٭ [illegible] نسخهٔ او [illegible] سست
کما لا یخفی و گاهی بجای جیم تازی استعمال کنند چون کاج و کاش یعنی کاشکی
خواجه حافظ گوید بیت فتاده در سر حافظ هوای چون تو شهی ٭ کمینه بنده
خاک در تو بودی کاج ٭ سعدی گوید بیت کاش کانانکه عیب من گفتند ٭
روی تو ای دلستان بدیدندی ٭ و گاهی بسین مهمله چون شار و سار بمعنی
شارک و سارک و بجیم فارسی چون پاشان و پاچان اسم فاعل از پاشیدن

و گاهی در آخر افاده معنی حاصل مصدر کند بدین تقدیر ما قبل او مکسور خواهد بود
چون دانش و بینش و کاهش و خواهش ص ض ط ظ ع این پنج حرف
در لغت فرس نیامده اما صد و شصت در قدیم بسین جمله نوشته‌اند متاخرین
برای دفع اشتباه بکلمات دیگر که سد و شست باشند بصاد و طا نویسند
اما طراز و طپیدن و طلا و طپانچه و طپیدن و امثال اینها همه بتاء منقوطه درست است
همچنین عین مهمله اگر در کلمه فارسی یافته شود در اصل الف بوده که بعضی اهل ایران
عین خوانده‌اند غ این حرف در اکثر بعضی کلمات زاید کنند چون [illegible]
[illegible] و چراغ و گاهی بقاف بدل شود چنانچه [illegible]
[illegible] و بقاف فارسی چون [illegible] و لگام و [illegible]
ث این حرف بجای بای فارسی آید چون [illegible]
[illegible] بیت تو [illegible]

[illegible]

[illegible]

نه از شاه گشتاسپ اسفندیار و بای تازی چون زنان و زبان و شابش
گذشت و بلوا چون فرستم و دریغ و حقی زشت مسعود گوید بیت ۔ بر زا دریغ
و دریغ و تاریکم و با پیرهن سطبر و خلقان و دام و دام یعنی رنگان امیر خسرو گوید
بیت کافه شامی نسب صبح دوام و آنکه شد آرایش بحش شام + ق
این حرف در لغت فرس نیامده و اگر یافته شود در اصل غین معجمه بوده
یا کاف تازی چون تالیجه و قلته و قتیه که در اصل غالیجه و غلته و کنه بود
ل این حرف اکثر برای ربط آید زلالی گوید بیت گوشه نشین گفت
گدای نازنین و واقعه رفت چنان چنین و برای علت چنانچه فلان را
زدم که مفسد بود و برای تفسیر چنانچه دیدم هر زنی که دوش همراه تو بود یعنی
هر که سعدی گوید بیت دگر کشور آباد بیند بخواب و که دارد دل اهل کشور
خراب و یعنی هر که دارد و برای مناجات یعنی ناگاه عرفی گوید بیت
هر سوخته جانی که بکشمیر در آید و گر مرغ کباب ست که با بال و پر آید و یعنی
یکایک با بال و پر آید و برای استفهام و آن بر سه قسم ست انکاری که
مقصود از و نفی مضمون کلام باشد غنیمت گوید بیت که میگوید که بر عزم
سفر بست و بقتل عاشق مسکین کمر بست و تقریری که غرض از و
اثبات و تقریر مطلب باشد انوری گوید بیت که بر فروزد مهر با مداد

مفتاح صبح چونکه برفراز د هر شب بشمید صبح شگفتن شود و استخباری که مدعای متکلم
طالب علم از مخاطب باشد و این مستغنی است از بیان و عیان و برای
تصغیر و آن اکثر برای تحقیر و اهانت بود چون مردک یعنی مرد محقر و همان و وقتی
برای تعظیم چون بیترک و خوشترک و گاهی برای ترحم چنانچه طفلک فقیرک
و از خواص اوست که در آخر بعضے کلمات زائد کنند چون زلو و زلوک یعنی
کرمی که از بدن آدمی خون می مکد و بعضی سپش را نیز گویند و رکو و رکوک یعنی
معنی کوپاس و پرستو و پرستوک یعنی طائر معروف که پشت و دم او سیاه
و سینه سپید و منقار سرخ و در سقف خانه آشیانه می سازد و آن را پرست
و پرستک نیز گویند سراج الدین راجی گوید بیت بقصر جاه سبق از پر
پرستک ربایند از شه سیمرغ کاف گاه بگ شود و گاهی بجا بدل شود چون شاماچه
و شاماخچه یعنی سینه بند زنان و نیم تنه یعنی جامه کوچک که مردان و زنان
بوقت کار پوشند و شاماک نیز گویند و بغین چون گرزگاو و غرزگاو یعنی گاوی

که او نیز هم امیر پنجم سامانیه انوری گوید بیت شبانگه شتر گرگان و رهم گوزن هیون
همای بیت طلعت را عنقا شکیبه و طوطی پیر چرخ هم از رشک بیت و حسن تو رم
گرگ و گشته و سرون با شنشال گا گشته و گ این حرف در لغت
عرب نیامده مگر در فارسی گاهی بغین معجمه بدل شود چون گلوله و غلوله و
گله و غاله و گلیواژ و غلیواژ و بدال چون آوگست و آوند بمعنی ریسمانی که
ازان رشته و انگور را چیزان آویزند که مهندش الگنی گویند و اورنگ و
اورند بمعنی تخت **ل** برا بدل شود چون زلو و زرو بمعنی سیبش هم چون در
آخر افتد رفع شود و بجای ضمیر متکلم مرفوع متصل آید چون گفتم و کردم و نشستم
و گاهی بجای ضمیر واحد منصوب نیز آید و افادهٔ معنی مفعول کند چون گفتم
و کردم و نشستم یعنی گفت مرا و کرد مرا و نشاند مرا شیخ سعدی گوید بیت
تولای مردان این پاک بوم برانگیختم خاطر از شام و روم یعنی دوستی
مردان این پاک زمین برانگیخت خاطر مرا از شام و روم و گاهی افادهٔ
معنی فاعلیت کند چون دوم و سوم یعنی دو کننده یکرا و سه کننده و مرا
و علی هذا القیاس و این مختص به اسماء اعداد است کذا قیل وجه ظهوره
و نزد بعضی میم در آخر اسماء عدد برای تعیین محل ثبات و معنی فاعلیت است
نمی آید با آنکه میم در کلام مستعمل شده چنانچه ها برای تعیین مدت چون

یکساله دیگا بود و بگروزه و بیان این عنقریب خواهد آمد انشاء الله تعالی بمعنی خود آید
نیفتی بگو بیت گفتم که بهرم کلفت زبر و بم تو او در تحت غبار غم بهیم بالعجب از ربی
خورد و گاهی بنون بدل شود چون کیم و کین یعنی بگستوان و بیان و پیام بمعنی
رنگ و نون از برای افاده معنی نفی آید چون نکرد و نگفت چون بی اتصال
بکلمه دیگر مذکور شود و یا از مشتق و در آخر او یا در کنند چون نه و در آخر کلمه زاید
شود چون پاداش و پاداشن و زیبا و زیبان و چون در آخر کلمه واقع شود
ما قبلش یکی از حروف مد و لین باشد بطریق غنه متلفظ شود چون زمان و
زمین و ستون و گاهی بمیم بدل شود چون بان و بام یعنی سقف خانه و وقتی در وسط کلمه
نیز بطریق غنه آید چون نشاند و خواند و گاهی در آخر بعضی الفاظ افاده معنی
مصدری کند چون کردن و گفتن برین تقدیر البته بعد تا و یا و دال خواهد بود
جا مگر گوید بیت مصدا نیست که بود در روشن که آخر فارسیش ن یا تن

[illegible]

و برای عطف آید و بجای پا نیز واقع شود چون درمیان کلمه یا آخر کلمه
واقع شود و در خواندن آید ملفوظ گویند مثالش واضح ست و اگر در
خواندن نیاید معدوله خوانند چنانچه خورد و خود و دو و چو و تو و
نیز اگر ما قبل او ضمهٔ خالص باشد واو معروف خوانند چنانچه
حور و نور و اگر خالص نباشد واو مجهول گویند چون کور و زور و نیز واو که
مکتوب شود و بتلفظ در نیاید سه قسم ست اول آنکه محض بیان ضمه باشد و
اتمام لفظ زیرا که کلمهٔ فارسی کم از دو حرف نشود و اول متحرک دوم ساکن و
آن در سه جاست بعد از تا و دال و جیم فارسی چون تو و دو و چو دوم واو که
جمعی آنرا معدوله نام کرده اند بدان جهت که از آن عدول نموده بحرف دیگر
متکلم میشوند و نیک بتلفظ در نمی آید و بعضی واو اشمام گویند ازین جهت که
این واو بعد خاء مفتوحه نویسند تا معلوم شود که فتحهٔ این خالص نیست بلکه
بوی از ضمه دارد و لفظ خویش بکسر خا شاذ ست و بعد این واو یکی ازین حروف
دهگانه لازم ست الف و این اکثر ست چون خواب و خواجه و خوارزم
و دال چون خود و را چون خورد و زا چون خوز و سین چون خوست

وشین چون خوش و نون چون آخوند والوند و یا چون خویشی و ده
چون خوهله یعنی کج و نا راست ناصر خسرو گوید بیت آن پند با کریست
فلاطون پیش بین چو خوهله شده است پیش کهین پیشگاه بین چو و یاء فارسی
چون خویله یعنی ابله و نادان انوری گوید بیت چو آن خویله در شب اگنده
بادی چو چو در ریش خشاب ز ملاقات شانه چو دلیل بر صحت این عبارت شعرا
قد باشد سعدی گوید بیت پس پرده بیند عملهای بد هم او پرده پوشد
بالای خود بوستانی گوید بیت ماه مستور در شبستان خویش خفته بر
نیلگون مفرش چو اخر یعنی کوچک مقابل بزرگ تعالی را دوست
بواو نوشتن خطاست سوم واو عطف و آن بمیان دو فعل آید چون کرد
و گفت و یا درمیان دو اسم چون احمد و محمود و این واو را در نثر اکثر فصحا
ظاهر خوانند و در نظم همیشه مختفی و نیز واو ملفوظ دو قسم است یکی آنکه ملفوظ
فقط یعنی در نوشتن نیاید چنانکه کاوس و طاوس بر وزن صابون دوم
آنکه ملفوظ است و هم مکتوب و آن دو قسم است ساکن یا متحرک ساکن
در آخر زیاده کنند برای افادهٔ معنی تصغیر شاعر گوید بیت بر من نظر

نمی کند ای پسر و چشم خوش تو که آفرین باد بر و او متحرک سه قسم ست
یکی همان واو عطف که مذکور شده دوم مخفف او چنانکه گوئی ور اگفت ای
او ور اگفت سوم زایده که بکلمه یا متصل شود چنانکه فردوسی گوید **نظم**

ببینیم کتا اسپ اسفندیار	سوی خانه آید همین بی سوار
و یا باره رستم جنگجو	به آخر نهد بی خداوند رو

و باید دانست که واو گاهی بیای عربی بدل شود چون نوشته و نبشته و
گاهی بیای فارسی بدل شود چون دام و پام و گاهی بفا چون یاوه و یافه
یعنی بیهوده انوری گوید **بیت** بدرا نرا ندیده یافه آخر چو این گدا زادگان
یافه درای هٔ دو قسم ست ظاهر که آنرا ملفوظ خوانند غیر ظاهر که آنرا مختفی
گویند اما های ملفوظ در جمع بحال خود ماند چون نگره ها و زره ها جمع گره و زره و
در تصغیر مفتوح بود چون گرهک و زرهک و در اضافت مکسور بود چنانچه
گره من و زره تو و های ماقبل مفتوح جز در کلمه که ماقبلش الف باشد و
بضرورت شعر حذف گشته یافته نشد چون ره و چه و که در اصل راه و چاه
و کاه بود الا به ندرت چون ده و خه و به کلمات تعجب و نیز های ماقبل
مضموم غیر از لفظی که پیش آن واو بود و بضرورت شعر محذوف گشته

[illegible]

بنظر در نیامده چون گره وانده که در اصل گروه وانده بود اما محقق چهار
است اول آنکه برای نسبت و شباهت در آخر کلمات آرند چون دندانه
و دندانه و دوست بودسته و گوش و گوشه و همچنین دیوانه کسیکه مشابه بدیوان باشد
دوم ها که برای تشخیص و تعیین مدت آرند چون یکساله و یکروزه و یک شبه
و یکساعته سوم ها که در آخر افعال بجهت انتهاء و اتمام حرکت آرند چنانچه فلان
گفته و غنچه شگفته و مروارید سفته چهارم ها که برای بیان فتح آخر کلمه آرند و در
معنی هیچ دخل ندارد چون جامه و خامه و پنبه و شگوفه و این هاآت غیر ملفوظ در
جمع از کتابت ساقط گردد چون جامها و خامها و در اضافت بهمزه بدل گردد
چون جامهٔ زمین و خامهٔ تو و در تصغیر بکاف فارسی بدل شود چون جامگک و
خامگک و گاهی زوائد باشد چون ریحانه و ریحان و غنجاره و غنجار بمعنی گلگونه و
و قسمی بخا بدل شود چون هیری و خیری و مثالش گذشت و گاهی بالف چون
آه و با و هیچ و ایچ سنائی گوید بیت خلق جز مکر و بند هیچ نکند * همه را
آزمودم ایچ نکند * و بجیم تازی چون ماه و ماج و ناگاه و ناگج فردوسی گوید
بیت چو تو شاه بنشست بر تخت عاج * فروغ از تو گیرد همی مهر و ماج *

سوزنی گوید بیت زهی دولت که من دارم که دیدم چون تو ممدوح کریم را

پیاله گلچ پیاله چون تا قبلش او کسره خالص بود و برای خطاب باشد چون

کمروی و گفتی و برای متکلم چون قبله گاهی و پشت پناهی یعنی قبله گاه من

و پشت پناه من و برای نسبت چون باد بهاری و خراسانی یعنی باد منسوب ببهار و منسوب

بخراسان و برای حاصل معنی مصدر چون کام بخشی و زرریزی و مردی و

یاری یعنی کام بخشیدن و زر ریختن و مردی نمودن و یار بودن و برای لیاقت

چون نواختنی و کشتنی و برداشتنی یعنی لائق نواختن و لائق کشتن لائق برداشتن و

برای افاده معنی فاعلیت چون گشتنی بالضم بمعنی فارسی و شستن یعنی گشت

کننده و کسبی یعنی کسب کننده و چون ما قبلش کسره خالص نباشد برای

تنکیر آید چنانچه کسی یعنی کس نامعین و برای وحدت چنانچه عزیزی و دانشمندی

و فقیری یعنی یک عزیز و یک دانشمند و یک فقیر و برای وحدت مطلق آید

چنانچه چینی و رومی یعنی یک فرد چین و یک فرد روم حضرت نظامی گنجوی

گوید بیت زند رومی تیغ بود بس مهربان شو زبان آوری گر از هر زبان بگو

و برای افاده تعظیم چنانچه گویند فلان مردیست و عاقلیست یعنی مرد بزرگ

و مرد عاقل و از همین قبیل ست جاهلیست تام شهرتیست که عوام از نافهمیدگی

جاهلی گویند و برای وصفیت چنانچه مردی عاقل و غلامی زیرک یعنی چه طور مرد

[illegible]

از عاقل سست و چه طور غلامی که زیرکست و برای استمرار چون کردی و گفتی
یعنی همیشه میکرد و همیشه میگفت و تا حال چنین ست و بباید دانست که اگر ما قبل
یا کسرهٔ خالص باشد یای معروف گویند چنانچه پیر و تیر و گرنه یای مجهول
چون شیر و زیر

فصل دوم در بیان معانی الفاظ مرکبه و احکام آن و بیان بعضی اسما و حروف تهجی که بسوای اصلیت معنی دیگر هم دارند

با کلمه ایست که افادهٔ معنی مصاحبت و الصاق کند چنانچه این با آن و با
صاحب رفت یعنی این همراه فلان و با همراه صاحب رفت تا کلمه ایست
که برای آگاهی گویند و بمعنای زنهار نیز آمده شیخ سعدی گوید بیت
زنهار صاحب غرض تا سخن نشنوی که گر کار بندی پشیمان شوی یعنی
از صاحب غرض زنهار سخن نشنوی و آگاه باش و برای غایت یعنی مسافت
و مقدار چیزی از مکان یا زمان و آن گاهی ابتدائیه باشد چنانچه بیت
تا عشق تو در سینه مکان کرد کرا جا هر کس دید در آفاق بیک شهر در اجا
یعنی از ابتدای که عشق تو در سینه جا کرده است و گاهی انتهائیه مولوی گوید
فرد پس پشیمان میکشیدش تا بگفت گنجی یافتم آخر فقیر

و گاهی دوام چنانچه بیت تا بقا در جهان بود ممکن * ذات پاکت همیشه
باقی باد * یعنی بقا هیشه در جهان ممکن نیست و نیز برای علت می آید بیت
بیا تا در این شیوه چالش کنیم سر خصم را سنگ بالش کنیم * خا امر خائیدن و
خائیده را کلمه ایست که افادهٔ معنی مفعول کند و گاهی افادهٔ معنی اضافت
کند سعدی گوید بیت کسان را نشد ناوک اندر حریر * که گفتم بدوز ند دندان
به تیر * نیز انوری گوید فرد هر آن مثال که توقیع تو بر آن نشود * زمانه خط
نکند جز برای حتی را * و بمعنی برای جامی گوید فرد خدا را بر من بیدل ببخشای *
ببوی من دری از مهر بگشای * و بمعنی از سعدی گوید فرد قضا را من و پیری
از فاریاب * رسیدیم در خاک مغرب آب * یعنی از قضا و بمعنی جانب
خواجه حافظ گوید بیت دل می رود ز دستم صاحبدلان خدا را * دردا که
راز پنهان خواهد شد آشکارا * یعنی دل از دست من می رود جانب خدای
صاحبدلان در اخفای راز من بکوشید و این مصرعه را احتمال دیگر هم هست
کما لا یخفی * را امر زائیدن و زائیده * شین امر شستن و شسته * فا امر دوف و دا

[illegible]

[illegible]

چنانچه این سخن را فاگفت یعنی واگفت و بجای با نیز استعمال کنند فا وگفت
یعنی باز گفت گاف مخفف شگاف که از شگافتن و شگافنده نون مخفف
اکنون بمعنی اینک یا کلمهٔ تردید است که بعربی ام گویند کلمائی که برای
زینت کلام می آرند و در معنی هیچ دخل ندارند چنانچه مو بونے
گوید بیت این زمرهٔ مرکبی هست مر روح ترا ٭ بردارد ز خوش لعالم بارش
وگاهی افاده معنی خاص کند سعدی گوید بیت مر او را رسد کبریا و منی
که ملکش قدیم است و ذاتش غنی ٭ در چنانچه در بست و درگذشت و در جست
فر همچنین نیز آید چنانچه برخواند و برگفت یعنی خواند و گفت فرا همچنین است
فرارفت یعنی رفت بیت وقتی افتاد فتنه در شام ٭ هر کس از گوشه
فرا رفتند ٭ فرو چون فروخواند و فروریخت سعدی گوید بیت زمین از تب
لرزه آمد ستوه ٭ فرو کوفت بر دامنش میخ کوه ٭ خود این نیز زائد آید چنانچه
گوئی او خود مرد نیست او خود عجب جائیست همی این نیز زائد آید چنانچه
همی رفتی و همی گفتی فردوسی گوید مصرعه همی رفتی و همی نوشتی زمین ٭ وگاهی
افاده معنی استمرار کند ار چون گفتار و دیدار و رفتار یعنی گفت و دید و رفت
حکیم سنائی گوید بیت از دیدارت بپوشید است دیدار ٭ ببین دیدار گر دیدار
داری ٭ یعنی اگر دید و بینائی داری عارف کامل محقق واصل فردوس مکان
شکر الله خان طاب الله ثراه و جعل الجنة مثواه در شرح بیت مثنوی

مولانای روم قدس الله سره دیدار را بمعنی دید گرفته اند چنانچه حضرت مجددی

سفر باید بیت این سپهها نظرها بود راست ٭ ورنه هر دیدار صنعش را

سفرهاست ٭ دیدار بمعنی بینش و باصره و بینائی اینجا بمعنی باصره و قوت

بینائی مناسب معنی نماید یعنی بیت باحجاب نظرهاست هر باصره و هر

بینائی الا لله و بعد از چون شهر او سینش مثل نجیب و نجیبین هر معین کمتر

و کمتر بین الف چون جانان و دیداران و دیار و دیاران [illegible] سعدی گوید بیت درخت

اندر بهاران برفشاند ٭ زمستان لاجرم بی برگ ماند ٭ وازین قبیل است

رخان غزنوی گوید فرد رخان خوب ترا از غبار خط چه زیان ٭ که گشته است

سوخوره شید شهره آفاق ٭ و چون گار خا بمعنی گل کج و گفتار و رفتار بمعنی گفت و

رفت چنانچه بگفت ست چنانچه بالش و بالشت شش چنانکه خطش

خوب می نویسد یعنی خط خوب می نویسد چون کباب [illegible]

چون زلوک و زلو بالش گذشت ن چون پاداشن یعنی پاداش

بیان کلماتی که افاده معنی خداوندی کنند چون مستمند و دانشمند و

دانشور یعنی صاحب است کم غم و گله باشد و ارج بمعنی مرتبه صاحب مرتبه

و لفظ دانش مخصوص بعلم گار چون خدمتگار و ستمگار و گنهگار و ور چون

تاجور و هنرور و بهره ور و گاه این واو را بجهت تخفیف ساکن کنند و

ما قبل او ضم دهند چون گنجور و رنجور و فرد و در پیشه صاحب گنج و صاحب رنج

و صاحب نعمت بیان کلمانی که افادهٔ معنی فاعلیت کند گر چون کاسه‌گر
و شیشه‌گر و آهنگر یعنی کاسه کننده و شیشه کننده و آهن کننده ان چون
خندان و گریان یعنی خنده کننده و گریه کننده ار چون خریدار و فروختار یعنی
خرنده و فروشنده بیان کلمانی که افادهٔ معنی انبوه کند لاخ چون
سنگلاخ و دیولاخ و رودلاخ یعنی بسیار سنگ و بسیار دیو و بسیار رود
سعدی گوید بیت تاج ملک‌زاده در سنگلاخ شبی پیاده افتاد
در سنگلاخ سار چون نمکسار و شاخسار و کوهسار یعنی بسیار نمک و
بسیار شاخ و بسیار کوه زار چون گلزار و لاله‌زار و کارزار یعنی بسیار گل و
بسیار لاله و بسیار کار بار چون دریابار و رودبار و هندوبار یعنی بسیار دریا
و بسیار رود و بسیار هندو ستان چون گلستان و بوستان یعنی بسیار گل
و بسیار بو و گاهی این حرف را بمعنی مطلق جای استعمال کنند چون شبستان
و دبستان یعنی خانه که جای شب گذرانیدن و جای ادب است بیان
کلمانی که افادهٔ معنی مانند کند وش و فش چون پریوش و فرشته‌وش و
ماه‌وش یعنی مانند فرشته و مانند ماه عنصری گوید بیت ندید و نبیند ترا هیچکس +
گهر زیر شل وش بگه بزم دش + دیس چون فرخار دیس سعدی گوید بیت

یعنی جنگ و جدال ۱۲ مانند ۱۲

[illegible]

چه قدر رآورد و بنده خورد بس ٭ که زیر قبا دارد اندام پیس ٭ وان چون پلوان
یعنی کنارهای زراعت که مانند پل بلند شود خسرو گوید بیت عجب نبود گران
بار ار فرو لغزد به آب و گل ٭ که بختی را کت گرد و چون گذر باشد به پلوانش ٭
ون چون اشتروون و پلوون و پیلوون یعنی مانند اشتر و مانند پل و مانند پیل
شاعر گوید بیت تعلق بگسل اندر دنیا اگر آسایشی خواهی ٭ که گر بیند دو اشتر
بیفتد اندر رفت بر پلوون ٭ وند چون خداوند و پولاوند و پیوند یعنی مانند خدا
و مانند پولاد و مانند پی آوند چون خویشاوند یعنی مانند خویش حق آنست
که این چهار کلمات برای نسبت می آید یده چون ترنجیده یعنی مانند ترنج
مولوی گوید بیت گفت شاباش و فرو آویخت تنج ٭ شد ترنجیده ترش
همچون ترنج ٭ آسا چون شیر آسا و مرد آسا یعنی مانند شیر و مانند مرد سان
چون شیرسان و ببرسان وار چون خواجه وار و غلام وار یعنی مانند خواجه و
مانند غلام سار چون خاکسار و سنگسار یعنی مانند خاک و مانند سنگ فش
چون شیرفش و وش چون شیروش یعنی مانند شیر فش چون شاه فش
و ماه فش یعنی مانند شاه و مانند ماه بدر گوید بیت شد رخان قدر دارا را کی

[illegible]

آرش رشن و پاسبان ریش فیش موبد بد تهمتن تن مظفرفر **بیان کلماتی** که
افاده معنی تصغیر کند **ک** چون غلامک و اسبک یعنی غلام خرد و اسب
خرد چه چون باغچه و طاقچه یعنی باغ خرد و طاق خرد یزه چون مشکیزه و ناویزه
یعنی مشک خرد و ناو خرد **واو ساکن** چون پسرو و پالش گذشت **بیان
کلماتی** که افاده معنی لیاقت کند **وار** چون شاهوار و گوشوار و جامه وار
یعنی لایق شاه و لایق گوش و لایق جامه انه چون مردانه و شاهانه و بزرگانه یعنی
لایق مرد و لایق شاه و لایق بزرگ **گان** چون شایگان و رایگان که در اصل
شاهگان و راهگان بود یعنی لایق شاه یعنی خوب و لایق راه یعنی خوار
و مبتذل **بیان کلماتی** که افاده معنی محافظت کند **بان** چون دربان
و ساربان یعنی نگاه دارنده در و نگاه دارنده سار یعنی شتر **دار** چون چوبدار
و پرده دار و راه دار یعنی دارنده چوب و دارنده پرده و دارنده راه **وان**
چون پهلوان و بندیوان یعنی نگاه دارنده پهل و نگاه دارنده بندی و عوام
بندیوان بندیان را گویند این محض غلط است **بیان کلماتی** که افاده معنی

اتصاف نسبتی پیدا کند تا لب یا چون غمناک و سهمناک و گین چون شرمگین
و سهمگین و خشمگین ین چون غمین و اندهگین بیان کلماتی که افادهٔ معنی
نسبتی کند ی چون دیبقی و دمشقی یعنی منسوب بدبیق و دمشق ین مثل
سیمین و زرین و آهنین منسوب بسیم و زر و آهن ه چون یک ساله و
یک روزه و فرزانه و دیوانه اک چون مغاک منسوب بمغ و فغاک منسوب
بفغ بمعنی بت ان چون پیران و ایران و کاشان انه چون بابانه و سالانه
و روزانه ن چون ریمن بمعنی ریمگین یعنی چرکین منسوب بریم و ریخن منسوب
بریخ و چوشن منسوب بچوش یعنی حلقه و فغچن منسوب بفغ بمعنی فرو بزرگ لب
فردوسی گوید بیت خروشان زکابل همی رفت زال فرو هشته فغچن
بر آهشته یال ناصر خسرو گوید بیت خداوند ما دم زبانی دروی کرده است

مفتوحه شده ۱۲ — ور... ۱۲ — ازی آویخته ۱۲

[illegible]

پهلوان نسبت ... مشهور ... ایران ... ولایت عراق و فارس و خراسان و آذربایجان ... [illegible]

[illegible]

سیاه و لیکن چون تاریک شد [illegible] چون [illegible] اسحاق محمد [illegible] منسوب
منسوب براه که در راه تولد شده و همچنین شکوهی شاگرد خلیل منسوب
بشکوه زیرا که خوش خلق بود و همچنین عمرویه که جدش عمر نام داشت یا نسبت
نسبت مناسب یعنی پدر و بابا و یا در بابا [illegible] چنانچه بابا و [illegible] یا
[illegible] همچنین سیبویه شاگرد خلیل نحوی منسوب بسیب زیرا که [illegible]
چون سیب سرخ بود و بعضی گفته اند که اکثر بسیب بازی میکرد بیان
کلماتی که افاده معنی رنگ کند چون فام و فام و پام دگر گونه و گون و چهره
و چهره لیکن این دو کلمه بغیر از ترکیب بکلمه سیاه و چهره نشده چون سیه چرده
و سیه چهره حافظ گوید بیت آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست چشم
میگون لب خندان دل خرم با اوست بیان کلماتی که افاده
معنی حاصل مصدر کنند چون تشنگی و گرسنگی و شرمندگی ار
چون گفتار و رفتار و کردار یعنی گفتن و رفتن و کردن ش چون آمرزش
بخشش یعنی آمرزیدن و بخشش کردن بیان کلماتی که افاده
معنی ظرفیت کنند سار چون نمکسار یعنی جای نمک زار چون کارزار
یعنی جای کارزار چون رودبار یعنی جای رود ستان چون دبستان
یعنی جای ادب دان چون قلمدان یعنی جای قلم و نمکدان سرمه دان
یعنی جای نمک جای سرمه و ند چون آوند که در اصل آب وند بود

بارا بواو بدل کردند بعده بجهت اجتماع واوین یک واو را حذف کردند

باب دوم در بیان قواعد کلیه و فوائد جزئیه

قاعده ماقبل الف ساکن همیشه مفتوح باشد و در رسم الخط با بعد هرگز متصل نشود و ماقبل واو معروف و مجهول ضم بود و همچنین ماقبل یا را کسره بود و همچنین متصل نشود با بعد خود دال و ذال و را و زا و واو در کتابت **قاعده** هرگاه بر اول لغتی که مصدر بالف باشد بای زائده و میم نهی و نون نفی در آرند الف را بیا بدل کنند چون بیفگن و میفگن و نیفگنند و گاهی این الف را حذف کنند چون بفگن و مفگن و نفگنند **قاعده** چون بر الف ممدوده که در حقیقت دو الف ست بای زائده یا میم نهی یا نون نفی در آرند الف اول را بیا بدل کنند و حذف نکنند مگر بضرورت شعر چون بیاراست و میازما و نیازمود که نمیتوان گفت در وسعت کلام باراست و مازما و نازمود و همچنین اگر کلمهٔ دیگر بر الف ممدوده در آرند بیا بدل کنند چون آسیاب که در اصل آس آب بود **قاعده** بای زائده که در اول امر یا ماضی داخل شود حکم همزهٔ وصل دارد که در کلام عرب ست یعنی ما بعد او که بجای فا کلمه است اگر متحرک مفتوح یا مکسور باشد بای مکسور در اول او در آرند چنانچه بزد و بدید و بدار و بگیر که در اصل زد و دید و دار و گیر بود و اگر مضموم بود بای مضموم در اول او در آرند چون بخورد و بکن که در اصل خورد و کن بود و اگر ساکن بود با بعد او نظر کرده بهمین دستور عمل نمایند چنانچه بستان و بستیز و بسپر و بگذاشت و بگرفت و بسپرد و این حکم باستقرا تا تحقق لفظ کلیه

له الا اذا تکلم درمعروف باشباع خوانده شود و درمجهول بردن آن ۱۲

می نماید و اگر کلیه نباشد اکثریه خواهد بود والله اعلم **قاعده** اشباع در لغت
بمعنی سیر کردن ست و در اصطلاح عبارت ست از آنکه هر واحد حرکات
ثابته را که فتحه و ضمه و کسره باشد پر بخوانند بحدی که حرفی از حروف علت که
مناسب آن حرکت ست بظهور آید یعنی الف از اشباع فتحه و واو از اشباع
ضمه و یا از اشباع کسره چنانچه اماده و آماده و اچار و آچار و افتاده و اوفتاده
و آتش و آتیش و سایش و سایش سعدی گوید **بیت** اوفتادست
در جهان بسیار بی تمیز ارجمند و عاقل خوار شاعری گوید **بیت**
از بسکه تنم سوخته شد ز آتش فرقت در جمله تن خسته شعله آتیش ندارم
و از همین قبیل ست چپان و چپان انوری گوید **بیت** دیگی چو ناکه دانی
پخته است و هیچ دیگر کارهای ما قصیر **قاعده** اماله عبارت ست
از آنکه فتح ماقبل الف را بکسره میل دهند بطرزی که الف صورت
یای مجهول پیدا کند در تلفظ و آن الف در کتابت هم بصورت یا نویسند
چون کتاب و کتیب و رکاب و رکیب سعدی گوید **بیت** هر جا که بینی
خط دلفریب بتوانی طمع کردنش در کتیب و این در کلام قدما
شایع ست و همچنین ایمن بکسر اماله آمن ست یعنی بی بیم و بعضی گفته اند
که ایمن بفتح اول و کسر میم صفت مشبه ست از امن برین تقدیر از بحث فیه نخواهد بود

قاعده چون دو کلمه را ترکیب کنند و آخر کلمهٔ اول و اول کلمهٔ آخر از
یک جنس باشد یا قریب المخرج آخر کلمهٔ اول را حذف کنند چون سپیدیو
که در اصل سپید دیو بود و شفق گوید **بیت** در ره صفوت کن نم استغنا جو
دار حرص دست و روی نمین را یعنی نم من را در مصراع ثانی این بیت بتقید
لفظی ست کما لا یخفی و تبرو و تر در ترک که در اصل تیرو زود و تر حافظ گوید **بیت**
همه کس و زهی مطلب اند ایام و مشکل این ست که هر دو بتر
و همچنین شرمنده و خمنده که در اصل شرم منده و خم منده بود و همچنین پیاک
که در اصل پی پاک بود و همچنین یگانه که در اصل یک گانه و گاهی ادغام کنند
چون شپر و فرخ که در اصل شب پر و فر رخ بود و از همین قبیل ست شیراست
قاعده چون خواهند که عددی را با عدد دیگر ترکیب دهند حرف عطف
را حذف کنند و لفظ از بجای او آرند لیکن بحسب حرکت ماقبل الف را
گاهی بیا بدل کنند چون سیزده که در اصل سه و ده بود بعد حذف حرف
عطف لفظ از را قائم مقام کرده نظر بکسرهٔ ماقبل الف را بیا بدل کردند
و گاهی بواو چون نوزده و دوازده و یازده و پانزده و شانزده و هفده و هژده
حرف آخر کلمهٔ اول را حذف کنند برای تخفیف **قاعده** چون در اول
کلمه با و نون مقارن شود با را بر نون مقدم باید کرد چرا که با زائده است
و حرف زائده در میان کلمه معقول نیست چون بنماید و بنگارد و تقدیم با

زائده بر نون و تقدیم نون بر با غلط ست حکیم سنائی گوید بیت جان
و نان زدین غذا سازد و در نیاید غذا بنگداز ز قاعده چون در کلمه با
و نون مقارن شود هر دو را بمیم مشدد بدل کنند بشرطیکه در اول کلمه نباشد
چون کنبلی و کملی و خنب و خم و خنبره و خمره و دنبل و دمل و انبلی و املی
و دنب و دم و سنب و سم و کنب و کم نام شهری ست که بعربی قم بقلب
کاف بقاف چنانچه کنند قاعده در املای فارسی بعد از ضمه
واو نگاشتن و پس کسره یا نوشتن در بعضی مواضع ست و در ترکی اکثر جا
چنانچه مغل و خشش که در رسم الخط مغول بزیادت واو بعد غین و خوشش
بزیادت آن بعد خا می نویسند قاعده در فارسی ترکیب توصیفی و
ترکیب اضافی بر یک نمط و غیره آید چنانچه غلام عاقل که هم می توان گفت
موصوف و صفت یعنی غلام چه طور غلامی که خودش عاقل ست
و هم مضاف و مضاف الیه یعنی غلام کسی که او عاقل ست یا عاقل نام
دارد و لهذا متقدمین از جهت تفرقه در آخر موصوف یا زیاده میکردند و
می گفتند بر تقدیر صفت غلامی عاقل سعدی گوید بیت تو که در بند

خویشتن باشی یعنی عشقبازی دروغ زن باشی **قاعده** هرگاه موصوف بر صفت مقدم باشد حرف آخر موصوف را مکسور خوانند چون مرد نیک و اسپ کبود و هرگاه صفت بر موصوف مقدم باشد حرف آخر صفت را موقوف خوانند چون نیک مرد و کبود اسپ و همچنین مضاف اگر بر مضاف الیه مقدم باشد حرف آخر مضاف را مکسور خوانند چون اسپ زید و نقد عمرو و اگر مضاف الیه مقدم باشد حرف آخر مضاف الیه را موقوف خوانند چون زید اسپ و عمرو نقد یعنی اسپ زید و نقد عمرو و همچنین جهان پادشاه و تیرانداز یعنی پادشاه جهان و انداز تیر **قاعده** صفت چنانچه برای بیان حال موصوف بالذات باشد و آنرا صفت بحال موصوف گویند چون مرد خوش همچنین گاهی برای بیان حال موصوف باعتبار متعلق باشد چنانچه مرد خوشرو که لفظ خوش بالذات صفت روی است لیکن باعتبار آنکه روی بودی مرد است صفت مرد شده و این صفت بر موصوف حقیقی خود همیشه مقدم باشد و آخر او موقوف چنانچه جامه لعل فام و اسپ خوش رفتار و مرد سلیم طبع **قاعده** کلمهٔ عربی که در آخر آن تای تانیث باشد در املای عربی بصورت ها نویسند اگر التباس بجمع در نیاید در فارسی دراز باید نوشت گر در نوشتن بی الفاست چون دولت و سعادت و رفعت و شجاعت و شوکت بخلاف صلوٰة و زکوٰة که در فارسی هم بتاء گرد باید نوشت **قاعده** چون ان شاء الله تعالی در عبارت عربی نویسند منفصل باید نوشت و در عبارت فارسی

نون ان با شین شا متصل بسبب آنکه در فارسی یک کلمه اند و قواعد عربی منظور ندارند و همچنین عنقریب و علیحده و غیر آن از ترکیب حرف با فعل یا اسم که در فارسی بعنوان فارسی مذکور شود یک جا نوشتن درست است اما مرکب از دو اسم یا مرکب از فعل و اسم را در فارسی هم منفصل باید نوشت متصل نوشتن خطاست چنانچه حق سبحانه و تعالی **قاعده** یائی که در آخر کلمات عربی با الف بدل شده باشد آنرا در عربی بیا نویسند و بالف خوانند در فارسی بالف نوشتن جایز است چنانچه ماجرا و امضا و همچنین یای ما قبل مکسور در آخر مصادر که در عربی بالف تبدیل نیافته در فارسی اگر بعنوان فارسی مذکور شود بالف نوشتن و خواندن درست است چون تمنا و تولا و تماشا و ترجا که در عربی تمنی و تولی و تماشی و ترجی است کما لا یخفی علی اهل العربیة و عوام را این قاعده محل تردد و تامل است **قاعده** الف ممدوده که در آخر جمع یا مصدر یا غیر آن واقع شود در کلام عرب خط منحنی که آنرا همزه گویند برای اظهار مد نویسند در فارسی بی همزه باید نوشت چون فقرا و ضعفا و استغنا و املا و صحرا و ابتدا اگر

در صورت وصفیت یا اضافت که همزه مکسور در آخر زاید کنند چون فقرای
و ضعفای دهر و استفتای مسئله و املای پاکیزه و صحرای فراخ و نبیذ رواسع و همچنین
در صورت وصفیت و اضافت آخر الف مقصوره همزه زیاده کنند چون
عصای موسی و بنای فرعون و گاهی این همزه را بیا بدل کنند چون صفای
وقت و رضای خاطر **قاعده** ذی روح را از انسان و حیوان بالف
و نون جمع کنند و چون اسپان و شتران و مردمان و غیر ذی روح را
بها و الف چون سنگها و گوهرها و گاهی برعکس هم می آید چون درختان
و بارها اما در غیر ذی روح یا ربیان فتحه را حذف کنند چون جابها تا بها
و های ملفوظه را بحال بگذارند چون گروهها و شهرها و در ذی روح بکاف
فارسی بدل کرده بالف و نون جمع کنند چون فرشتگان و بندگان
قاعده چون اشارت به انسان کنند او وی گویند و چون بغیر انسان
کنند این و آن و چون کلمه دیگر بر لفظ او وی آرند بغیر انسان نیز راجع

سازند لیکن جز در نظم نیامده شاعر گوید بیت شهری که در و عزت پیران
نشود ⁂ آن شهر محال ست که ویران نشود ⁂ لفظ آن و این در افراد
انسان نیز شائع ست قاعده چون اشارت بمشار الیه قریب کنند این
گویند و اگر اشارت بمشار الیه بعید کنند آن گویند شاعر گوید بیت آدمی
زاده طرفه معجونی ست ⁂ کز فرشته سرشته و ز حیوان ⁂ گر کند میل این شود
به از این ⁂ ور کند میل آن شود به از آن ⁂ باید دانست که چنانچه اشارت
بمشار الیه محسوس خارج کنند همچنین گاهے اشارت بمشار الیه معقول متصور ذهن
نیز کنند خواجه حافظ فرماید بیت اینکه میگویند آن بهتر ز حسن ⁂ یار ما این دارد و آن نیز هم ⁂
یعنی آنکه مردم میگویند که آن یعنی ملاحت از وو از حسن بهتر ست یار ما هر دو دارد چون
امر معقول نسبت بامر محسوس یک نه بعدی دارد و لهذا بلفظ آن که موضوع برای
بعید ست اشارت کرده و هم او فرماید بیت بار وئی تو آفتاب دیدم ⁂
خوب ست ولیکن آن ندارد ⁂ و بعضے گویند که آن بمعنی آن ست اما در کتب
لغت بنظر در نیامده است و بیت حضرت خواجه حافظ بیت شاهد آن
نیست که موی و میانی دارد ⁂ بنده طلعت آن باش که آنی دارد ⁂
مؤید قول بعضے ست کما لا یخفی علی من له ادنی دِرایة یوسفی گوید بیت
این نامه که روست من انشا بنظام ⁂ کرده خردش بدیع الانشا نام ⁂

بر تقدیری که خطبهٔ الحاقیه نباشد یعنی این نامه که در ذهن معقول متصور ست
و تا حال بوجود نیامده و برای اشارت تثنیه و جمع ایشان و آنان گویند خواجه
حافظ گوید **بیت** شراب لعل کش و روی مه جبینان بین ٭ خلاف مذهب
آنان جمال ایشان بین ٭ یعنی خلاف مذهب زاهدان **قاعده** مخفی نماند
که از غیر ذوی العقول خواه جان دار باشد یا غیر جان دار بلفظ چیز و چه و چیست
تعبیر کنند و بلفظ کدام و کس و که و کیست از ذوی العقول سعدی گوید
بیت نباید بستن اندر چیز و کس دل ٭ که دل برداشتن کاریست مشکل ٭
یعنی نباید بست (مناسب نیست) در غیر ذوی العقول و ذوی العقول دل را **قاعده**
چنانچه در عربی بعضی کلمات برای تاکید می آید و علیحده معنی ندارد چون حسن
بسن همچنین بعضی لفظ در فارسی برای تاکید آید و معنی جدا ندارد چون شیب
و تیب بمعنی سرگشته و داس و دیوس بمعنی سفله و ترت و مرت بالفتح و
تال و مال و تار و مار بمعنی پریشان حکیم سنائی گوید **بیت** ای بسا باده
نوش بی تکیان ٭ ترت و مرت از دعای مسکینان ٭ ای بسا نیزهای
جباران (ای معشوقان) ٭ تال و مال از دعای غمخواران ٭ لیکن فرق اینست که در
عربی بی واو عطف آید و در فارسی بواو عطف **قاعده** چنانکه در عربی

متصرف و جامد باشد و در فارسی نیز متصرف میباشد و جامد جامد چون نماز
و افگار که نمیتوان گفت می نمازد و متصرف چون شگافت و نواخت که میتوان
گفت می شگافد و می نوازد و علامت امتیاز آنکه هر صیغه که مصدرش بانضمام
لفظ کردن و شدن آید جامد است چون نماز کردن و افگار کردن و هر صیغه
که مصدرش بی انضمام کردن و شدن از اصل صیغه آید متصرف است
چون شگافتن و نواختن **قاعده** گاهی صیغه ماضی را بجای مصدر
و حاصل بالمصدر استعمال کنند چون کرد بمعنی کردن و کردار و گفت بمعنی
گفتن و گفتار سعدی گوید **بیت** گفت عالم بگوش جان بشنو ور نماند
بگفتنش کردار یعنی گفتار عالم بگوش جان بشنو **قاعده** کلمه که در آخر
او الف یا یا یا ها باشد در حالت نسبت آن الف و یا و ها را بواو بدل
کنند چون مصطفی و مصطفوی و مرتضی و مرتضوی و دهلی و دهلوی و سانه
و سانوی و گاهی حذف هم کنند چون مکه و مکی و بنگاله و بنگالی و گاهی
بکاف فارسی بدل نمایند چون خانه و خانگی و پرده و پردگی و گاهی
حرف ثالث را اگر یا باشد حذف کنند چون مدنی نسبت بمدینه و قریشی

نسبت به قریش وگاهی الف ونون زیاده کنند چون ختائی نسبت بختا
وربانی نسبت برب وگاهی زای معجمه چون رازی نسبت بری ومروزی
نسبت بمرو **قاعده** ایجاز واختصار عبارت ست ازانکه بعض حروف
یعنی لغوی کوتاه کردن سخن الخ
کلمه را بقصد تخفیف یا بضرورت شعر حذف کنند خواه از اول چون نوز
مخفف هنوز ونون مخفف اکنون وخواه از میان چون بغداد نام شهری
که او را باغ دادی گفتندی ازانکه هر هفته نوشیروان عادل دران باغ بار عام
دادی وبداد مظلومان رسیدی الحال الف را ساقط کرده بغداد گویند
ونهاوند بضم نون نام شهری که در اصل نوح آوند بود یعنی بنا کرده حضرت نوح
بعد از قلب حای حطی بهای هوز واو را حذف ساختند برای تخفیف
خواه از آخر واین را باسم ترخیم نامند چون لاش مرخم لاشی وبان مرخم
مانند چون آسمان ومسلمان یعنی مانند آس ومانند مسلم ودر تحقیق لفظ

مسلمان که مفرد است یا جمع و عربی است یا فارسی گفتگوی طویل الذیل است
که این مختصر گنجایش آن نمی‌دارد و همچنین گوز بکاف فارسی و واو مفتوح
هر تخم گوز است مولانا شهاب الدین عبدالرحمن که در سلک مقربان
میرزا شاهرخ انتظام داشت در مرثیهٔ امیر شاه ملک بنظم آورده بیت
مگر از غیرت میر کبیر بود آنکه در جنگ بجنگش چو گوز بود پلنگ تو
و گاهی نیم کلمه را حذف کنند چون خورشید خور [illegible]
یعنی [illegible] ساقی [illegible] آفتاب و
شب [illegible] و گاهی تمام کلمه را حذف نمایند سعدی گوید بیت [illegible]
[illegible] وقت شب چون [illegible] این خطره بخاطر
میگذرد [illegible] اوگوید بیت گر از کشتی دیگری شد هلاک
ترا هست کشتی ز طوفان چه باک [illegible] اگر کشتی دیگری هلاک شده باشد چون که
ترا هست کشتی ز طوفان چه باک بود و بعضی [illegible]
[illegible] از طوفان چه باک بود واقع شده برین تقدیر [illegible] نخواهد بود
امیر خسرو گوید بیت کس نبرد ره بتحقیق او جز بره الا بتوفیق او
یعنی اگر راه بتحقیق او برد نخواهد برد مگر بتوفیق او قاعده چنانچه در عربی
تعریب می باشد که عبارت است از گردانیدن کلمهٔ فارسی را بهیئت
عربی خواه بتبدیل بعضی حروف که در کلام عرب مستعمل نشود چنانچه
بنگ و پنج بقلب کاف فارسی بجیم و تحریفین و سرگین به تبدیل کاف
فارسی بقاف و بعضی مگر با بدال کاف فارسی بجیم و قلب جیم فارسی

بصاد مهمله و روفیه و رو سیه و فستق و لیسه و صبح و بخنک باشق و باشه و طابق و تابه و غیر ذلک خواه بتغییر اعراب چون میدان بیای معروف بر وزن میزان معرب میدان بر وزن شیطان و دستور بر وزن بهبود بضم اول معرب دستور بر وزن شبور بفتح اول زیرا که وزن فعلول بفتح فا کلمه در کلام عرب نیامده و دیوان بیای معروف معرب دیوان بیای مجهول بمعنی دفتر چرا که یای مجهول در کلمهٔ تازی هیچ جا نیامده و همچنین در پارسی تفرس جاری میشود و آن عبارتست از آنکه لفظ هندی را بصورت لفظ پارسی تغییر داده در عبارت فرس استعمال کنند چنانچه ڈال بمعنی شاخ که بدال هندی ست فارسیان دال بدال مهمله خوانند و همچنین تنگه و ٹکه بقلب تای هندی بتای مثناة فوقانیه و زیادت نون و ٹله و ٹلہ بقلب تای هندی بکسره

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بتای مفتوحه و همچنین رای هندی را در کلمهٔ فارسی برای فارسی تغییر دهند
چون گهری بمعنی ساعت را گهری خوانند قاسم دیوانه گوید بیت جان بده
قاسم به پیش آن دو لب ٭ یک گهری کن جمله را یام برا ٭ و گاهی لفظ
هندی را بی تغییر در پارسی استعمال کنند حکیم سنائی گوید بیت لنگهنت (ای فاقه ۱۲)
گر ترا کند فربه ٭ سیر خوردن ترا ز لنگهن به ٭ حیرت گوید بیت آفتاب
از آتشم انگاره ٭ صبح از چاک گریبان پاره ٭ عرفی گوید بیت
(آتش پارهٔ کلان یعنی جمع دفعا بسے اخگر گویند ۱۲ تران)
گیت خواست زهره باد ولکس ٭ آنست زحل ٭ آب دارست ابر نیسان
(یعنی از سیر دوست ۱۲)
و خواست آفتاب ٭ قاعده در فارسی بعضی الفاظ بمعنی اضداد
باشد چون سپوختن بمعنی برآوردن و فرو بردن و فراز بمعنی بستن و
کشادن سعدی گوید بیت بروی خود در طماع باز نتوان کرد ٭
(بسیار طمع کننده ۱۲)
چو باز شد بدرشتی فراز نتوان کرد ٭ یعنی بروی خود در سخاوت و بخشش باز نباید کرد
و اگر باز شد بدرشتی بند نتوان کرد یعنی بعد از انکه نام کرم در مردم فاش و عیان شد
بخل کردن و امساک پیشه نمودن مشکل چنانچه جای دیگر می فرماید

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بیت نام نکوئی چه برون شد بگوئی بود در شعر [illegible] که چه بندی بر دری

و همچنین پرداختن بمعنی پر کردن و خالی ساختن سعدی گوید بیت

هر که آمد عمارت نو ساخت رفت و منزل بدیگری پرداخت

یعنی رفت و منزل را برای دیگری خالی کرد و همچنین توختن بمعنی

خواستن قرض از دوان حکیم سنائی گوید بیت بتیغ و سنان هر کجا کینه

توخت بکوی دل او در پیرهنی سینه دوخت یعنی بتیغ و سنان

هر کجا که کینه خواست رضی الدین نیشاپوری گوید بیت آیا ستوده

بزرگی که نام نکو تو بر زبان بود [illegible] توختن بتشدید [illegible] یعنی ادا کردن

تشدید است قاعده [illegible] الفاظ فارسی مفرد حرف مکرر و آید چون مرهم [illegible]

سعدی گوید بیت سگ اصحاب کهف روزی چند پی نیکان

گرفت و مردم شد [illegible] نام گوید بیت ای غزنی با ان زاهد کجا نشسته

[illegible] با مردم قلندر سعدی گوید بیت [illegible] شستن

شوخ چشم [illegible] که تا [illegible] مراجعت نماید و کسانیکه از این تحقیق خبر

ندارند در بیت سابق از اینکه بیت از جهت [illegible] بر چشم

[illegible]

کاخلاق بدم حسن نمایند و باشد لفظ دوستان را که بصیغهٔ جمع است
دوستی بصیغهٔ مفرد میخوانند و لفظ نمایند را نماید تغییر دهند با آنکه در هیچ نسخهٔ
معتبره یافته نشده است و همچنین لفظ حور را که در عربی جمع حوراست
پارسیان گاهی مفرد استعمال کنند لهذا شیخ سعدی قدس الله سره با الف
و نون جمع نموده میفرماید بیت حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف
از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است و گاهی جمع هم آید چنانچه
مؤلف در تکملهٔ قصاید عرفی گوید بیت شگفته باد گلستان عیش تو
ز انشان که در شگفتن تماشا گشته زنان نرگس قاعده فعل دو قسم
است لازم و متعدی لازم آنرا گویند که معنی آن بفاعل تمام شود
و مفعول را نخواهد چون نشستن و استادن که میتوان گفت نشست
زید و استاد عمرو و متعدی آنرا گویند که معنی آن از فاعل تجاوز کرده بمفعول
تعلق گیرد چون زدن و خوردن که می توان گفت زد فلان بهان را
و خورد بهان نان را قاعده بعضی افعال لازم و متعدی هر دو می آیند
چون سوختن و پیوستن و افروختن و پوشیدن و انگیختن و آمیختن
و نجتن و شکستن و غیر ذلک فردوسی گوید بیت در بید بر بید و شکست
پست و پیلان را سر و سینه و پا و دست و فرخی گوید بیت شکست
رنگ رخت حسن در رسید نهاست + بلی چو شکند مرغ بر پرید نهاست

[illegible]
[illegible]

قاعده چون خواهند که فعل لازم را متعدی کنند صیغهٔ حال را از آن فعل برآورده الف و نون ماقبل آخر او زیاده نمایند و بهمان دستور ماضی و مستقبل و امر و نهی ازو اشتقاق کنند چون نشستن و نشاندن و ساییدن و سایاندن و خفتن و خسپاندن و رسیدن و رساندن و دانستن و داناندن و خواندن و خواناندن و نوشتن و نویساندن و پختن و پزاندن و رفتن و رواندن و غیر ذلک اما آوردن متعدی آمدن نیست برای خود فعل علیحده است قاعده چهارده صیغهٔ ماضی و مضارع که نزد عرب متداول و متعارف است شش صیغه در کلام فارسی مقرر شده باین نمط که شش صیغهٔ مؤنث غائب و حاضر بالتمام ترک شده چه در فارسی مذکر و مؤنث یکسان است و از شش صیغهٔ مذکر غائب و حاضر دو صیغهٔ تثنیه ترک شده چه در فارسی هرچه از واحد زیاده باشد در اعداد جمع است و دو صیغهٔ واحد متکلم و متکلم مع الغیر بحال خود مانده و آن شش صیغه این است کرد و میکند و خواهد کرد واحد مذکر و مؤنث غائب کردند و میکنند و خواهند کرد تثنیه و جمع مذکر و مؤنث غائب کردی و میکنی و خواهی کرد واحد مذکر و مؤنث حاضر کردید و میکنید و خواهید کرد تثنیه و جمع مذکر و مؤنث حاضر کردم و میکنم و خواهم کرد واحد متکلم مذکر و مؤنث کردیم و میکنیم و خواهیم کرد تثنیه و جمع متکلم مذکر و مؤنث

[illegible]

قاعده پوشیده نماند که جمیع افعال متصرفه بر پنج گونه است ماضی و
مستقبل و حال و امر و نهی ماضی آنرا گویند که بزبان گذشته تعلق دارد
چون کرد یعنی در زمان گذشته و ما قبل آخر او همیشه ساکن باشد مگر در
بعضی جا که متعذر است چون زد و مستقبل آنرا گویند که بزبان آینده تعلق دارد
چون خواهد کرد یعنی در وقت آینده و علامت آن لفظ خواهد است بر صیغه
ماضی که مختلف می شود بحسب اختلاف فاعل و حال آنرا گویند که بوقت
موجود تعلق دارد چون می کند یعنی در همین وقت و علامت آن دال
ساکن است ما قبل مفتوح در آخر آن و این سه قسم فعل را اخبار گویند
و امر فرمودن باشد کسی را بکاری چون بکن و نهی باز داشتن از کاری
چون مکن و علامت آن میم است در اول امر و این دو قسم را انشا گویند
قاعده در لغت فرس سه حرف برای ضمیر واحد متصل است ش
ت م شین برای واحد غائب تا برای واحد حاضر میم برای واحد
متکلم و سه از برای تثنیه و جمع ند ید یم اول برای تثنیه و جمع غائب
دوم برای تثنیه و جمع حاضر سوم برای تثنیه و جمع متکلم و همچنین ضمائر منفصل نیز شش
است سه برای مفرد و سه برای غیر مفرد برای مفرد غائب او و برای مفرد مخاطب تو و برای
مفرد متکلم من و برای غیر مفرد غائب شان و برای حاضر شما و برای متکلم ما باید دانست
که شین اکثر در آخر اسما فائده ضمیر غائب دهد چون اسپش و غلامش

یعنی اسپ او و غلام او و در آخر افعال بمعنی او را باشد چون زدش و گفتش یعنی زد او را و گفت او را و همچنین تا در آخر اسما بمعنی تو چون اسپت و غلامت یعنی اسپ تو و غلام تو و در آخر افعال بمعنی ترا چنانچه میگویدت و میدهدت یعنی میگوید ترا و میدهد ترا و میم در آخر اسما و افعال فائدهٔ ضمیر متکلم دهد چون زرم و گوهرم و گفتم و کردم و گاهی بمعنی مرا باشد چنانچه خواندم یعنی خواند مرا و هرگاه بر فعل مقدم باشد افادهٔ معنی مفعول کند چنانچه زرش داد و گوهرش بخشید و اسپت داد و غلامت بخشید و لطفم کرد و انعامم فرمود و هرگاه این شین ضمیر متصل را بلفظی که در آخرش ها باشد ملحق کنند همزهٔ مفتوحه میان شین و ها آرند تا اجتماع ساکنین لازم نیاید چون جامه‌اش و گفته‌اش و جامه‌ات و گفته‌ات و جامه‌ام و گفته‌ام و همچنین لفظ است که برای ربط کلام است و افادهٔ حکم کند همزهٔ مفتوحه در اصل آن در آرند چون کرده است و زده است و گاهی بسبب کسرهٔ ما قبل همزه بیا بدل شود چون کیست و چیست که در اصل کی است و چه است بود و هرگاه با ضمیر شین و تا و میم الف و نون ملحق گردد افادهٔ جمع کند چون شان برای جمع غائب حاضر مولوی گوید بیت

چونکه ایشان نگفتند از بطر ۱۲ پس خدا بنمودشان عجز بشر ۱۲
تان برای جمع حاضر ثنائی گوید بیت کرد زان قوم میر عدل سوال ۱۲
که کیانند و چیست تان احوال ۱۲ مان برای جمع متکلم سعدی گوید بیت
از دست تو مشت بر دهان مان خوردن ۱۲ خوشتر که ز دست خویشتن
نان خوردن ۱۲ و گاهی برای جمع غائب شان و برای حاضر تان مان
و برای متکلم بایان نیز گویند قاعده برای غیر ذی روح اگرچه صیغه جمع
باشد صیغه مفرد استعمال کردن و ضمیر مفرد بجانب آن راجع نمودن
هم درست ست چنانچه گوئی ده درم نزد فلان امانت ست و آن همه
جید ست خواجه حافظ فرماید بیت مقام امن و می بیغش و رفیق شفیق
گرت مدام میسر شود زهی توفیق ۱۲ و برای ذی روح صیغه جمع استعمال
نمودن واجب چنانچه زید و عمرو و بکر نشسته اند و ایشان در مناظره مشغول
اند و زید و عمرو و بکر نشسته است و آن در مناظره مشغول ست گفتن غلط ۱۲ و

خطاب است لیکن در ذوی العقول برای غیر ضمیر و صیغه جمع از راه تعظیم
استعمال کردن جائز و درست است چنانچه گویی مخدومی همچو افاده کردند
و شما همچو عنایت فرمودید و ما همچو گفتیم قاعده باید دانست که ضمیر را مرجع
لازم است یعنی چیزی که ضمیر بسوی آن عائد گردد و این مرجع اکثر بر ضمیر
مقدم باشد و گاهی ضمیر غائب را راجع کنند بسوی چیزی که آن در
لفظ از ضمیر مؤخر است و آنرا اضمار قبل الذکر گویند چنانچه درین بیت بیت
خمار مستی خود را بغمزه تو فروخت ٭ دگر نماند متاع عیش در دکان نرگس ٭
که ضمیر شین متاع عیشش راجع است بسوی نرگس که آن در لفظ از ضمیر مؤخر
است یعنی دیگر نماند متاع عیش آن نرگس در دکان قاعده از لفظ عربی
صیغه فارسی بر آوردن هرچند که باعتبار اصل ناشایسته است لیکن در
بعض الفاظ که شائع شده و بسبب کثرت استعمال بر سامعه گرانی نمی کند
چون طلبیدن از طلب یعنی جستن و فهمیدن از فهم یعنی دانستن که میتوان
گفت طلبید و می طلبد و خواهد طلبید و غیر ذلک و فهمید و می فهمد و خواهد
فهمید و غیر آن اما در بعضی الفاظ هرچند که موضوعات آنها باشد چون
مستعمل و متعارف نیست اگر بیارند قطعاً غریب نماید چنانچه
علمیدن و سمعیدن ظرفا در مقام طیبت از همین قسم اشتقاق در اسمای
جامد و الفاظ هندی نیز بکار می برند چنانچه چراغیدن یعنی چراغ روشن
کردن و جلیدن یعنی رفتن و امثال هذا شاعر گوید بیت گر تپسید
فی السقر انا سن اجتدی الراشدین بدر یا چیتید ز پیش از چه رود بیدیده ٭

یعنی دیر کرد که امیر خسرو گوید بیت از چل چل تو کار من زار شد بچل * من خود نمی چلم تو اگر
نمی چلی بچل * قاعده فرق درمیان نفی بکلمهٔ نا و بی آنست که در اول او موصوفی پیشتر بود
که آن صفت بطریق مواطات محمول تواند شد و حاصل آن این چیز آن چیز نشود
این در جائی راست آید که این چیز آن چیزی تواند شد تا نفی بجا باشد چنانچه نا عاقل ناخرد
بایمعنی که آن شخص عاقل و خردمند نیست و نا بی در جائیکه صفت محمول بمواطات نتواند
و حاصل این چیز آن چیز ندارد بشود چنانچه بی عقل و بی خرد یعنی آن شخص عقل و خرد ندارد
پس بحسب این تحقیق لفظ نامراد و بی اوکر که در عرف عام شهرت تمام دارد غلط
بی مراد و نا اوکر باید گفت لیکن اگر بی اوکر بایمعنی که آن شخص اوکر ندارد استعمال کنند بجا
باشد مولوی گوید بیت عاشقان از بی مرادیهای خویش * باخبر گشتند از مولای خویش * قاعده
در کلمهٔ مفرد فارسی الاصل حرف مشدد در هیچ جا نباید اگر لفظ عربی مشدد الآخر در فارسی
بعنوان فارسی مذکور شود آنرا هم بتخفیف باید خواند چون عم و غم و قد و حد و در و جو و
مگر در بعضی مقام بر ضرورت شعر تشدید ظاهر کنند سعدی گوید بیت تو آن دُرّ مکنونی
یکدانه که پیرامن سلطنت خانهٔ * اما در صورت ترکیب عربی الاسلوب اصل کلمه را رعایت نمودن
را ظاهر کردن انسب و اولی است چون عوام النّاس خواص الملوک و حجاج بیت اللّه قاعده مضاف الیه
اگر بیان مضاف باشد آنرا اضافت بیانیه خوانند چون روز جمعه و درخت انار لیکن

[illegible]

بیان نروزد را گ تفسیر درخت واقع شده واگر مضاف مشبه به و مضاف الیه مشبه باشد آنرا اضافت تشبیهی نامند چون نای گلو و طبل شکم و صندوق سینه یعنی گلو که همچو نای ست وشکم که مانند طبل ست و سینه که بسان صندوق ست واگر هیچ یکی ازینها نباشد پس اگر ملابست درمیان مضاف و مضاف الیه واثبات مضاف مر مضاف الیه را حقیقةً باشد چنانچه خانه زید واسپ عمرو آنرا اضافت حقیقی نامند واگر محض اعتباری باشد اضافت مجازی و استعاره چنانچه سر هوش و قدم فکر مثلاً که اثبات سر و قدم برای هوش و فکر محض باعتبار متکلم ست باینمعنی که هوش و فکر را شخص صاحب سر و قدم ملاحظه نموده و این قسم در تخیلات شعرا بسیار می باشد خاصةً در اشعار متاخرین که بتازه مضمون درین زمان شهرت یافته قاعده هرگاه که در آخر صیغهٔ مصدر و فعل ماضی خا باشد چون صیغه حال وامر وغیر آن تصرف نمایند بحرف زا تبدیل یابد چون ساختن وساخت آموختن وآموخت وافروختن وافروخت وآمیختن وآمیخت که حال وامر بسازد وبساز می آموزد وبیاموز می افروزد وبیفروز ومی آمیزد وبیامیز آمده همچنین دوختن واندوختن وباختن ونواختن وپختن وپرداختن وسوختن وگداختن وگریختن ونواختن وآختن وغیر ذلک ودر شناختن بسین مهمله بدل شود برخلاف قیاس وچون فروختن مشترک در معنی بیع کردن وروشن کردن حال وامر از اول بشین آید چنانچه میفروشد وبفروش واز ثانی بزا موافق قاعده چنانچه میفروزد وبیفروز قاعده هرگاه در آخر مصدر وماضی حرف

تا باشد در حال و امر بای موحده بدل شود چون کوفتن و تافتن و شتافتن که حال و امر میکوبد و بکوب
و میتابد و بتاب و میشتابد و بشتاب آمده اما گرفتن و پذیرفتن و نهفتن شاذ است قاعده اگر بر مصدر فای شین باشد
و ما قبل آن الف در حال و امر بحرف رای مهمله بدل شود چون کاشتن و گماشتن و گذاشتن که حال
و امر میکارد و بکار و میگمارد و بگمار و میگذارد و بگذار آید قاعده سین مهمله در مصدر
و ماضی این چهار کلمه در حال و امر بها بدل شود چون کاستن و خواستن و جستن و رستن
که حال و امر میکاهد و بکاه و میخواهد و بخواه و می جهد و بجه و می رهد و بره آمده قاعده
صیغهٔ اسم فاعل را که در اصل بزیادت لفظ نده در آخر می آید چون کننده و رونده
و چننده و گاهی بحذف لفظ نده بصورت امر هم می آرند لیکن درین صورت بیشتر مرکب
با لفظ دیگر آید چون کارکن و تیزرو و زود خیز قاعده کلمهٔ ترکی که در آخر آن الف باشد
در نوشتن بصورت الف نویسند و در خواندن بهای مختفی باید خواند چون سراکا و چلکا
و تماشا یعنی کنیز و دو انبکه برای قوت باه بکار آید مولوی گوید بیت کنند پیران شوی
را تماد صند زانکه از زشتی پیری آگهند و جمعی که ازین تحقیق بیخبر هستند غلط میکنند
و نظر بصورت کتابت بالف میخوانند و بعضی در نوشتن هم بها مینویسند و موافق ظن
فاسد الف نویسان را تخطیه میکنند فقد غلطوا غلطا صریحا و کم من عائب قولا صحیحا باب سوم
در اصطلاحات فارسیه و صنایع شعریه بدانکه شعر عبارتست از کلامی که متکلم بقصد
شعر بوزن بحری از بحور نوزده که در کتب قافیه و عروض مشروحا و مفصلا مذکور است
آورد و بشرطی که قافیه داشته باشد پس اگر کلام موزون بی قصد متکلم واقع شود آنرا شعر
نگویند و همچنین کلام مقفی را که بر وزن بحری از بحور نباشد شعر نخوانند و اکثر اهل تحقیق
بر آنند که هر شعر را دو فقره لازم است و عبارت مقفی را که فقرهٔ دوم نداشته باشد مصرع

خوانند و دو مصرع را بیت و بیت اگر تنها باشد فرد خوانند و اگر یک بیت دیگر منضم شود
پس اگر دو مصراع بیت اول و مصراع دوم بیت ثانی هم قافیه باشند رباعی خوانند
وزانش اینست رباعی ای دل طلب کمال در مدرسه چند + تکمیل اصول و حکمت و هندسه
چند + هر فکر که جز ذکر خدا وسوسه است + شرمی ز خدا بدار کاین وسوسه چند + اگر دو
مصراع آخر دو بیت فقط مساوی باشد قطعه نامند و این را وزن معین نیست سعدی
گوید قطعه ای کریمی که از خزانهٔ غیب + گبر و ترسا وظیفه خور داری + دوستان را کجا
کنی محروم + تو که با دشمنان نظر داری + و اقل قطعه دو بیت ست و اکثر او را حد معین
نیست و اگر با چند بیت دیگر منضم باشد باید دید اگر مصراع اول هر بیت با مصراع ثانی
هم قافیه است مثنوی گویند چنانچه مثنوی الهی غنچهٔ امید بکشای + گلی از روضهٔ جاوید
بنمای + بخندان از لب آن غنچه باغم + وزان گل عطر پرور کن دماغم + اگر دو مصراع
بیت اول با مصراع ثانی ابیات دیگر هم قافیه باشد اگر وصف خط و خال و زلف باشد
غزل خوانند و این کمتر از پنج بیت و زیاده بر پانزده نباشد و اگر در مدح و یا ذم
و یا وعظ و یا حکایت و یا امثال آن باشد قصیده خوانند و این کمتر از پانزده و زیاده
بر هفتاد بیت نباشد و بعضی گویند اقل غزل سه بیت ست و اکثر آن بیست و پنج
و اقل قصیده بیست و پنج و اکثر آن یکصد و هفتاد اصطلاح قافیه عبارت ست

از مجموع آنچه تکرار باید بغیر استقلال در الفاظ مختلفه بحسب لفظ و معنی یا بحسب لفظ
تنها یا بحسب معنی تنها که آن الفاظ واقع شده باشد در آخر ابیات و حرف اصلی آخر قافیه
را روی گویند و ردیف عبارتست از الفاظی که بعد از قافیه تا آخر شعر متحد اللفظ
والمعنی بیاید خواه یک کلمه خواه زیاده پس اگر آخر دو مصراع در لفظ متحد باشد و در معنی
مختلف چنانچه درین بیت بیت گر دو مستور گردد بدین هر دو چه حاصل تو گردد
یا در معنی متحد باشد و در لفظ مختلف چنانچه درین بیت بیت پوستین تنها براند برد
پوست این برآید از دم سرد + آنرا ردیف نخوانند قافیه گویند و ردیف را قافیه
لازم نیست و قافیه را ردیف در کار نی مثلاً درین بیت بیت پناه بلندی و پستی
تویی + همه نیستند آنچه هستی تویی + لفظ هستی و پستی قافیه است و تا فوقانیه
که حرف اصلی آخر پستی و هستی است روی و لفظ تویی ردیف باید دانست که مجموعه حروف
قافیه بر قول مشهور نه است چار پیش از روی و چار پس از روی آن چار که پیش از
روی است تأسیس و دخیل و ردف و قید تأسیس عبارتست از الفی که یک حرف
واسطه باشد میان او و روی چنانچه الف یاور و خاور و شعرا تکرار آنرا در قوافی
واجب نمیدانند بلکه مستحسن میشمارند و مثل منزل را با حاصل قافیه میسازند و دخیل
عبارتست از آن حرف متحرک که واسطه باشد میان تأسیس و روی مانند واو در
خاور و یاور و نزد جمهور شعرا رعایت تکرار او بخصوصه در قوافی واجب نیست عادل
را با فواصل قافیه میسازند و ردف عبارتست از الف ساکن ماقبل مفتوح و واو

ساکن ماقبل مضموم و یا ساکن ماقبل مکسور که پیش از روی واقع شده باشد یلی واسطه متحرک و این دو نوع است یکی آنکه هیچ حرف واسطه نباشد چنانچه الف جهان و زبان و واو جنون و چون و یای جنین و چین دوم آنکه حرف ساکن واسطه باشد چون تاخت و باخت و دوست و پوست و ریخت و گریخت و این هنگام الف و واو و یای مذکور را ردف اصلی گویند و آن ساکن را ردف زائد و رعایت تکرار ردف مطلقا در قوافی واجب است و ردف زائد بحکم استقرا شش است شاعر گوید بیت ردف زائد شش بود ای ذوفنون خا و را و سین و شین و فا و نون چنانچه تاخت و باخت و آرد و کارد و راست و کاست و داشت و کاشت و تافت و بافت و راند و ماند و علی هذا القیاس و قید حرف ساکن غیر ردف که پیش از روی باشد بی واسطه و این حرف در لفظ فارسی پیش از دوازده یافته نشده است چنانچه شاعر گوید بیت حرف قید اندر زبان فارسی ده و دو باشد بشنوای غنی با و خا و را و زا و سین و شین و غین و فا و نون و واو و ها و یا چون کبر و ابر و تخت و بخت و برد و سرد و رزم و بزم و مست و دست و پشت و گشت و مغز و نغز و خفت و گفت و بند و پند و پوش و جوش و مهر و چهر و پیک و کیک و رعایت تکرار قید در قوافی واجب است اما چار دیگر که بعد از روی است وصل است و خروج و مزید و نائره و وصل عبارت از حرفی که به روی پیوندد خواه مشهور الترکیب باشد چون میم دارم و کارم و خواه غیر مشهور الترکیب باشد با درلاله و پیاله و حرف وصل بحکم استقرا ده است رباعی ده بود وصل فارسی گو را الف و دال و کاف و با و یا حرف جمع و مصدر حرف تصغیر و رابط است و گر الف چون یارا و نگارا دال چون کند

وزند کاف چون غبارک و دلدارک یا چون کرده و شمرده یا چون هستی و نیستی
حرف جمع چون خوبان و محبوبان اضافت چون سرم و برم مصدر چون
گفتن و سفتن حرف تصغیر چون باغچه و راغچه حرف رابطه چون خوارست
و عشرتست حرف وصل حرفیست که بوصل پیوندد مانند میم درین بیت بیت
ماکشتهٔ آن دو لعل یاریم ۞ ما دست ز خوبان نداریم ۞ مزید حرفیست که بحرف وصل
پیوندد مانند شین درین بیت بیت آن دل که بدست دلبری بشکستیش هر چند
شکست باز پیوستیش ۞ القصه ز لیس بپای افکندیم ۞ چون شیشه بدست سنگ
بشکستیمش ۞ نایره حرفیست از حرفی که بعد مزید پیوندد خواه یکی باشد مانند شین
درین بیت بیت دل که بدست تو سپردستمش ۞ نایره ای جان که پیوستمش
خواه بیشتر مانند میم و شین درین بیت بیت آن دل که بدست تو سپردستمش
ای جان بده اکنون که نپرستیمش ۞ و رعایت تکرار این چهار حرف از ضروریات است
اصطلاح لفظ اول مصراع اول را صدر گویند و لفظ آخر را عروض و لفظ اول مصراع
ثانی را مطلع و لفظ آخر را عجز و کلماتی که میان صدر و عروض و مطلع و عجز واقع
شوند آنرا حشو گویند مثلا درین بیت بیت خداوند بخشنده دستگیر ۞ کریم خطا
پوش پوزش پذیر ۞ لفظ خداوند صدرست و لفظ دستگیر عروض و لفظ کریم مطلع و لفظ
پذیر عجز و الفاظ دیگر که میان این چهار الفاظ واقع اند حشو اصطلاح بیت اول
قصیده و غزل را مطلع و مبدا گویند و بیت ثانی را زیب مطلع و حسن مطلع و بیت

آخر را مقطع و خاتمه خوانند و مطلع قصیده اگر مشتمل بر وصف بهار و گلزار و سبزه باشد
بهاریه خوانند چنانچه بیت نوبهار آمد که افشاند چو حسن یار گل + چون وصال
عام ریزد بر حسن و بر خار گل + و اگر بر شرح حال و شکایت گردش فلک باشد
حالیه گویند چنانچه بیت بسی گریختم از دست این سپهر دو تا + بهیچ جا نرسیدم که این
نبود آنجا + و اگر بیان وصف معشوق باشد عشقیه خوانند چنانچه بیت آمد من
بر شفق عقد ثریا ریخته + بر لاله از باد هم تر لولوی لالا ریخته + و اگر اظهار فضل و کمال
و شان فخر خود باشد فخریه گویند چنانچه بیت منم آن سحر بیان کز مدد طبع سلیم + ابر د
ناطقه نام سخنم بی تعظیم + و گاهی قصیده را باعتبار مطلع بهاریه و حالیه و عشقیه و فخریه
گویند و گاهی نسبت بحرف آخر اگر جیم باشد جیمیه و اگر تا باشد تائیه و اگر میم باشد میمیه
و غیر ذلک خوانند و این تشبیب در قصاید عرفی شایع است + و اگر بیت مطلع یا زیب مطلع
مشتمل بر اسم ممدوح یا هجو باشد آنرا کلم مطلع گویند و اگر مشتمل نباشد بلند مطلع خوانند
و قصیده اگر دو مطلع داشته باشد ذو المطلعین و اگر زیاده ذو المطالع و ازین قسم
قصاید در دیوان بدر چاچی بسیار است صنعت براعت استهلال عبارت
از آنکه متکلم در اول مثنوی یا قصیده و غیر آن الفاظی ذکر نماید که بدان الفاظ اشعار
شود بدانچه در آن مثنوی یا قصیده و غیر آن مذکور خواهد شد چنانچه شیخ آذری
نیرنگ عشق که در بیان عشق عزیز و حسن شاهد است میگوید بیت بنام شاهد بازار
خیالان + عزیز خاطر آشفته حالان + و عرفی در اول قصیده که در تهنیت تولد پسر
خانخانان گفته میگوید بیت بود در کتم عدم بکر طبیعت را جای + که خرد پرسش
استاده همی گفت بیای + چند در پرده نشیند صاف دوده کو این سحر نسیت کرم تو شوی

پرده کشای صنعت قطع الکلام عبارت است از انتقال کردن متکلم از
ادای مطلبی بمطلب دیگر که بینهما اتحاد نباشد پس اگر کلمه که مشعر بر اختلاف مطلبین باشد
آنجا ذکر کنند آن را اقتضاب گویند چنانچه در خطبهٔ کتب بعد از حمد و صلوة لفظ
اما بعد و در خطوط بعد از بیان القاب و اظهار شوق بعد بنداو تا بنا آنکه و دیگر آنکه
و غیر ذالک می نویسند و همچنین ذکر باب و فصل در کتب از جملهٔ اقتضاب است و اگر
ذکر کنند آنرا گریز خوانند چنانچه در قصاید از ادای مطلب عشق یا بیان حال و غیر آن
بمدح ممدوح یا بهجو مهجو و غیر آن انتقال کنند صنعت اعتراض که آن را استدراک
و حشو نیز گویند عبارت است از آنکه در کلام چیزی را که معنی کلام بی آن تمام شود
بطریق دفع شبهه یا مبالغه در وصف مدح یا ذم یا دعا یا غیر آن ذکر کنند و این را
حشو ملیح گویند شاعر گوید بیت صبا کش باد جان تازه + کشد بر خند گل غازه +
که لفظ کش باد جان تازه دعاست در حق صبا سعدی گوید بیت چنو کی خردمند
فرخ نهاد + نیامد بدوران تا جهان هست یاد + لفظ تا جهانست یاد دعاست در حق ممدوح و همچنین
بیت ز زلف گر شکسته باد زود لی + بر دل گرهی زده است مشکل + که لفظ شکسته باد
زود لی بطریق وصف زلف یا دعا در حق دل مذکور شده و از همین قسم لفظ نام خدا در
بیت بیت ز نرگستان شده بزم از نکهت + چه بلا نام خدا خوش چشمی + برای دفع
چشم زخم بد اندیش استعمال یافته و از همین منوال عبارت خاک بادم در دهن
در این بیت که بیت دوست را دشمن گرفتی بر فریب مدعی + خاک بادم در
دهن حاشا اگر فرمانت + برای عذر جرأت گستاخی ذکر یافته و اگر محض برای رعایت
وزن باشد پس اگر ذکر آن مستلزم تکرار نشود حشو متوسط خوانند چنانچه بیت

زر وز روشن رو بیت مشهور آمده جهان باشبان تیره ز زلف مدام مشکبار نشان
که لفظ روشن بعد روز و لفظ تیره بعد شب محض برای رعایت وزن ست و اگر
مستلزم تکرار شود آنرا حشو قبیح خوانند چنانچه مصرع مستم ز غم عشق تو مستم مستم
که لفظ مستم فی افادهٔ معنی مستلزم تکرار ست صنعت رد العجز عبارت ست
از آنکه یکی از دو لفظ مکرر یا متجانس یا مشتق یا ملحق متجانس را در آخر بیت ایراد نمایند و لفظ
دوم را در صدر مصراع اول یا در حشو آن یا در عروض آن یا در مطلع ذکر کنند
و مراد بمکرر آنست که دو کلمه متفق اللفظ و المعنی باشد و مراد بمتجانس آنست که در
لفظ متفق باشد و در معنی مختلف و مراد بمشتق آنست که یکی را از دیگری برآورده
باشد و مراد بملحق متجانس آنست که در اکثر الفاظ شریک باشد پس اقسام رد العجز
باعتبار ضرب چهار در چهار شانزده می شوند امثله رد العجز من الصدر بر چهار گونه
مثال رد العجز من الصدر مع التکرار بیت کار کن کار بگذر از گفتار + کاندرین
روزگار آید کار + رد العجز من الصدر مع التجانس بیت باقی بهیبت و بین بجانی
ملت و شرع را نگهبانی + دانی انواع علم را زان بیش سوی تو روی قاصی و
دانی + رد العجز من الصدر مع الاشتقاق بیت لطف کن بر من ضعیف از آنکه
از تو عام ست بر همه الطاف + رد العجز من الصدر مع ملحق التجانس بیت نام
درگاه تو شد ز نامی + پادشاه علو تو نامی + امثله رد العجز من الحشو کذالک رد العجز من
الحشو مع التکرار بیت سخن اندر مدیح تست ملیح + گرچه اندر خور تو نیست مدیح +
رد العجز من الحشو مع التجانس بیت در سخا سیکه یار بیخ بخشند + ریزش ابر را نشد یار +
رد العجز من الحشو مع الاشتقاق بیت کار لطف تو نیست جز اسعاف + از تو باشد اسعاف

میکنی الطاف + رد العجز من الحشو مع ملحق المتجانس بیت سپهر پر شده پرویز نیست خون افشان
که قطره اش سر کسری و تاج پرویز ست + امثله رد العجز من العروض کذلک رد العجز من الحروف
مع التکرار بیت ساقی حدیث سرو و گل و لاله میرود + این بحث با ثلاثه غساله میرود + رد العجز
من العروض مع المتجانس بیت کنون که می دمد از بوستان نسیم بهشت + ثم عارف ست
که نسیه خرید و نقد بهشت + رد العجز من العروض مع الاشتقاق بیت تا چه بخشد بدل ... ست
پیوسته از گنج خرابات مقامیست + رد العجز من العروض مع ملحق المتجانس بیت کنون که بر کف گل جام
باده صاف ست + بصد هزار زبان بلبلش در اوصاف ست + امثله رد العجز من المطلع
کذلک رد العجز من المطلع مع التکرار بیت بیهوشیها نگر که بشد کار ز دستم + صبا از پی
اخلاص تو ستم + رد العجز من المطلع مع المتجانس بیت چه کنم باده ام نبود و تو بیت
دسترس گر شود بگیرم دست + رد العجز من المطلع مع الاشتقاق بیت هر که متصف بود
دید اتصاف + وصف تو نیست قدرت وصاف + رد العجز من المطلع مع ملحق المتجانس
بیت دشمن ار گشته شد بنا کامی + نام تو باد در جهان باقی + صنعت ایهام عبارت
از آنکه در کلام لفظی را ذکر کنند که دو معنی د... بود و مقصود معنی
غیر مشهور باشد پس اگر در آن کلام چیزی مناسب معنی مشهور غیر مراد فقط مذکور شود
آنرا ایهام مرشح گویند چنانچه بیت ما هم این هفته شد از شهر و بچشم سالیست + حال
هجران تو چه دانی که چه مشکل حالیست + که مراد از ماه اینجا معنی غیر مشهور ست که معشوق
باشد و هفته و شهر و سال مناسب معنی مشهور آن مذکور شده و اگر مناسب معنی غیر مشهور
مراد فقط مذکور شود ایهام مجرد گویند چنانچه بیت خرده توان آتش از رخ تو حسن
پس انگه دخت کمن سوختن + که مراد از خرده معنی غیر مشهور ست که اختلاط باشد ...

افروختن و سوختن که ملائم اوست مذکور شده و اگر مناسب هر دو معنی مذکور شود ایهام موشح خوانند چنانچه **بیت** بود ز خط تو حرفی بهاش صد کان لعل + گر این مقابل بود مشتر لیش و ریاقوت + که مراد از یاقوت اینجا معنی غیر مشهورست که نام یکی از خوش نویسان باشد و خط و حرف مناسب معنی غیر مشهور و بها و کان و لعل مناسب معنی مشهور بآن مذکور شده کذا قیل و حق اینست که در تعریف ایهام بجای معنی مشهور و غیر مشهور معنی قریب و بعید گرفته شود کما لا یخفی علی ارباب المعانی **صنعت لف و نشر** عبارتست از آنکه اول چند چیز را بطریق اجمال گویند بعد از ان چند چیز که بهر واحد از ان تعلق گیرد بتفصیل ذکر کنند و این بر سه قسم است یکی آنکه تفصیل بر ترتیب اجمال باشد و این را لف و نشر مرتب گویند چنانچه **بیت** ایا در ساعد و انگشت و گوش گردن ملکت + ظفر یاره اثل خاتم هر حلقه شرف زیور + دوم آنکه تفصیل بر عکس ترتیب اجمال باشد و این را لف و نشر معکوس الترتیب خوانند چنانچه **بیت** آن دهن و زلف و قد مستقیم + را هست بگویم الف و لام و میم + سوم آنکه در هم بر هم باشد و این را لف و نشر مختلط الترتیب گویند چنانچه **بیت** افروختن و سوختن و جامه دریدن + پروانه ز من شمع ز من گل ز من آموخت + **صنعت ایراد المثل** عبارتست از آنکه در کلام چیزی را بطریق مثل ذکر کنند اگر آن مثل مشهور باشد ارسال المثل گویند **بیت** حافظ از باد خزان در چمن دهر مرنج + فکر معقول بفرما گل بیخار کجاست + و اگر مشهور نباشد ضرب المثل گویند چنانچه **بیت** گفت گفت تو زبان سوزن ست + از دل من تا دل تو روزن ست + **صنعت تشبیه** عبارتست از آنکه چیزی را شریک چیزی گردانند در معنی که آن معنی را باین چیز ثانی زیادت اختصاص باشد

و مقصود بیان اشتراک آن دو چیز در آن معنی باشد [illegible]
و او را چهار چیز لازم است اول چیزی که او را مانند کرده اند و آنرا مشبه بفتح بای مشدد
گویند دوم چیزی که بآن مانند کرده اند و آنرا مشبه به گویند سوم معنی که آن دو چیز در آن
معنی شریک باشند و آنرا وجه شبه گویند چهارم لفظی که دلالت کند بر تشبیه و آنرا ادات تشبیه
گویند چنانچه مثل و چون و چو و مانند آن و این هر چهار امر را ارکان تشبیه گویند مثلا درین
ترکیب صبح صفای رخت همچو آفتاب منیر + رخ مشبه است و آفتاب مشبه به و بریق و
لمعان که رخ را با آفتاب بملاحظهٔ آن تشبیه داده وجه شبه و لفظ همچو ادات تشبیه پس اگر
وجه شبه در کلام مذکور نشود آنرا تشبیه مجمل گویند چنانچه در مثال مذکور بر تقدیر اضافت
آفتاب بجانب منیر اما در صورت فک اضافت وجه شبه منیر خواهد بود کما لا یخفی و اگر مذکور
شود تشبیه مفصل خوانند چنانچه درین بیت بیت میان لاغر تو لیکن چون اسم
وفا + دهان تنگ تو نایاب همچو کام جهان + و نیز اگر حرف تشبیه مذکور شود تشبیه
مرسل گویند چنانچه بیت خواهم شدن به بستان چون غنچه با دل تنگ + و انجا
به نیکنامی پیراهنی دریدن + و اگر مذکور نشود تشبیه موکد خوانند چنانچه بیت یک شب
نداشت پاس دلم زلف هندو بیت + با آنکه هندوان همه باشند پاسبان یعنی زلف تو
که همچو هندو است صنعت التفات عبارت است از آنکه از ذات واحد یکی از
طرق ثلثه که غیبت و خطاب و تکلم باشد تعبیر نموده بطریق دیگر عدول کنند بشرطیکه
معبر به شخص واحد باشد و این شش قسم است عدول از غیبت بخطاب چنانچه عرفی
از حضرت شاه مرتضی علی کرم الله وجهه بغیبت تعبیر نموده بیت عزم او گر با عنان
دهر گردد دو به نسبت + گر شود چون آفتاب اندر جهان سیار گل بخطاب عدول

میکند بیت ای که از اندیشهٔ عقل صلاح اندیش تو + بر نفس بند و بر دو عمازی بهرا
نگل + و از غیبت بتکلم چنانچه انوری گوید بیت بندهٔ امشب با جمال الدین خطیب
ز و برای و کلک چون خورشید و تیر + تا اکنون خیر و میزی داشتم + زانکه در عشرت
نباشد ز دو گزیر + و از تکلم بغیبت چنانچه بیت درنه خود دست باد و امنت + کای
مسلمانان از این کافر نفیر + انوری این خرده گیها می کند + تو بزرگی کن بر و خرده
مگیر + و از تکلم بخطاب چنانچه بیت قصهٔ مهر و وفا با تو بسیارم گفتن + کاین حکا
چو نهایت نپذیرد اول + عرفی افسانه بخوان تو بست شد و گر گشت + گوش تشنیم
نمود ز که تنگ ست محل + و از خطاب بتکلم چنانچه بیت عرفی آغاز گریه کن شاید
کاین کهن خاندان خراب شود + شیشهٔ آسمان بدست تو نیست + گر بشکنیم جهان
خراب شود + و از خطاب بغیبت چنانچه بیت بدیده سوی تو می آیم ای حور
بود بیت گر قند تو علی نور + بماه عارضش آن سبب سیمین + حبابی خیاست از
عین کافور + و صاحب نزهة الصنایع چون از اشتراط قید اخیر که معبر بتعبیر و صد
باشد در تعریف التفات غافل شده هر شش قسم را موافق فهمیدگی خود امثله
داده که هیچ یکی از آن از التفات بوی ندارد چنانچه از دیدن آن مقام واضح شود
و وقوع این قسم خطای صریح که هیچگونه محل صحت ندارد از آن مرد عزیز خیلی بعید
مینماید صنعت مبالغه عبارت ست از آنکه متکلم صفت محموده یا مذموم شخصی
ادعا نماید بطریقی که آن مستبعد نماید یا مستحیل پس اگر مدعای متکلم بحسب عقل و
عادت ممکن باشد آنرا مبالغهٔ تبلیغ گویند چنانچه بیت ای همه شکل تو مطبوع
و همه جای تو خوش + دلم از عشوهٔ شیرین شکر خای تو خوش + و اگر بحسب عقل

ممکن باشد لیکن باعتبار عادت محال نماید مبالغهٔ اغراق خوانند چنانچه بیت
نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت + بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد + و اگر
بنسبت عقل و عادت هر دو محال باشد مبالغهٔ غلو نامند چنانچه بیت ز سم ستوران
در آن پهن دشت + زمین شش شد و آسمان گشت هشت + صنعت تعلیق عبارت است
از مرتب کردن حکمی بر ثبوت یا نفی حکم دیگر و حکم اول را جزا و حکم ثانی را شرط گویند و
این شش قسم است یکی آنکه حکم ثانی و حکم اول هر دو ممکن باشد عادةً و عقلاً چنانچه
بیت اگر بر رفیقان نباشی شفیق + بفرسنگ بگریزد از تو رفیق + دوم آنکه
حکم ثانی ممکن و حکم اول مستحیل عادةً و عقلاً بیت اگر نهیب بر چرخ واژگون گردد
و گر عتاب کند آفتاب خون گردد + سوم آنکه حکم ثانی ممتنع و حکم اول مستحیل عادةً و
ممکن عقلاً چنانچه بیت اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را + بخال هندوش
بخشم سمرقند و بخارا را + چهارم آنکه هر دو حکم محال عقلاً و عادةً چنانچه بیت گر چرد
در چمن حسن تو زنبور عسل + چه عجب گر ز گل شمع بگیرند گلاب + پنجم آنکه حکم اول ممکن
و حکم ثانی مستحیل عقلاً و عادةً چنانچه بیت گر تیغ بارد در کوی آن ماه + گردن نهیم
الحکم لله + ششم آنکه حکم اول ممکن و حکم ثانی مستحیل عادةً و ممکن عقلاً چنانچه
بیت گر ز آب زندگانی بهره یابم چون خضر + روز و شب افتاده باشم همچو سگ
در کوی دوست + و باید دانست که حکم اول در لفظ از حکم ثانی مؤخر باشد و حکم ثانی
که بعد حرف شرط که گر و چون و غیره واقع شده در لفظ از حکم اول مقدم باشد
و گاه برعکس هم آید + صنعت اقتباس و تضمین اقتباس و تضمین عبارت است
از آنکه متکلم پاره از کلام دیگرے باشارت یا بی اشارت آنکه این کلام از دیگر است

در کلام خود بقصد درج کند خواه بعینه همان عبارت شخص دیگر باشد چنانچه طالع گوید
بیت چون زلف یار دید دلم جا در و گرفت + درویش هر کجا که شب آمد سرای اوست + که مصراع ثانی اقتباس ست از کلام شیخ سعدی بیت هر شب توانگری
بسرای همی رود + درویش هر کجا که شب آمد سرای اوست + خواه باندک تغییر و تبدیل
و این بر دو قسمست یکی آنکه تبدیل کلمه باشد بکلمهٔ دیگر چنانچه مؤلف گوید قطعه خال صفا چشم
و زلف و خط بر خش + چه عجب گر بدور گرد آیند + هر کجا چشمه بود شیرین + مردم و مار و
مور گرد آیند + که بیت شیخ مذکور مردم و مرغ و مور گرد آیند + بود دوم آنکه تغییر در
اسلوب باشد و اختلاف در ترتیب چنانچه ترابی گوید بیت از باده جوان گشتم پیر
ترابی + در عهد شباب اول رندی و هوسناکی + که اصل کلام خواجه حافظ رندی
و هوسناکی در عهد شباب اولی بود و اگر بی قصد باشد توارد گویند چنانچه در کتب ایشان
مصراع یا بیت دیگری بی قصد بدانکه از دیگرست اتفاق افتاده صنعت سرقات
شعریه عبارتست از دزدیدن الفاظ یا معانی کلام دیگری و آن بر سه قسمست
انتحال و مسخ و سلخ انتحال عبارتست از آنکه متکلم کلام دیگری را بی تغیر در لفظ و اختلاف
معنی در کلام خود آرد بی قصد اقتباس با وجود علم بآنکه این کلام از دیگریست و
مسخ عبارتست از آنکه معنی کلام دیگری را بگیرد و تغیر در الفاظ آن نماید سلخ عبارتست
از آنکه معنی کلام دیگری را بگیرد بی تعرض بالفاظ آن کس اما آنکه در معنی کلام دیگری
چندان تصرفات مستحسنه بکار برد که برتبهٔ کلام جدید برسد از سرقات شعریه نیست بلکه
مستحسنست و این را در اصطلاح اهل بدیع ابداع گویند چنانچه عرفی در مضمون این
بیت فرخی که بیت طبع من داد لطافت بسخن در جهان + که گهر غرق عرق گشت

بدریا افتاد + تصرفات بلیغه را کار فرموده و لوازم زادن طبع و دل و اصل و خویش و یتیم را رعایت نموده میگوید بیت ززاده دل و طبعم اگر شود آگاه + با اصل خویش نباید ز شرم دُرِّ یتیم + صنعت تعریف و توصیف عبارت ست از آنکه در کلام اوصاف شایسته کسی را بقصد تعظیم بیان کنند خواه بیان واقع باشد خواه بطریق ادعا پس اگر بیان کبریا و جلال و عظمت و کمال حضرت حق سبحانه و تعالی باشد آنرا حمد و ثنا گویند و اگر شرح اخلاق جمیل و اوصاف جزیل خیر الانام علیه و علی آله الصلوٰة و السلام باشد نعت و صلوٰة و تحیت خوانند و اگر بیان مآثر و مناقب اصحاب کبار سید مختار رضوان الله تعالی علیهم اجمعین باشد منقبت و محمدت گویند و اگر اظهار خوبیهای امیر و وزیر و غیر ذلک باشد مدح و تعریف نامند صنعت هجا که آنرا هجو و ذم و قدح نیز گویند عبارتست از آنکه اوصاف ناشایسته کسی را بقصد اهانت آن بیان کنند خواه بحسب نفس الامر باشد خواه بطریق ادعا پس اگر آن کلام بظاهر یک گونه احتمال مدح دارد آن را هجو ملیح گویند چنانچه بیت تکلف برطرف ای ساده گان میل شما دارم + شما را دارم اندر زیر و بر بالا خدا دارم + و اگر احتمال مدح ندارد باید دید اگر مشتمل بر الفاظی یا متضمن معانی باشد که ذکر آن بحضور ارباب خبرت مستهجن و مکروه نماید آنرا هجو قبیح گویند مثال اول رباعی مدح گفتیم نا سزائی را + زو نیافتیم هیچ فتوح + تیر در ریش همچنین مادح + کیر در کون آنچنان ممدوح + رباعی گویند فلان ابن حنیفه + عافاک الله زان عفیفه + ما شاء الله فرخ چون چه + چون زحمتهای بو حنیفه + و اگر متضمن این قسم الفاظ یا معانی نباشد آنرا هجو صریح گویند چنانچه مثنوی جامه داد بو الفتوح مرا + تنگ و کوته چون سفره نانش + بوسه میداد عطف دامن او +

بر بند حلقهٔ گریبانش + نبض را باز داشت از حرکت + آستینهای تنگ پیراهنش +
صنعت معما کلامی ست که مقصود متکلم از وی دلالت باشد بر حروف ملفوظ
موضوع معین دلالتی پسندیده شاعر گوید باسم زاهدی بیت ماهی زاکش بود
پیوسته بر سر تاج زرق + پاکس از دیرش گزو تا ما بود با نسبت فرق + و باسم سنجی
بیت شیخ مارا کشف گیسوهای علوی روی داد + لیک از و پوشیده گشت اسرار چو
اندر وی فتاد + صنعت لغز که در عرف آن را چیستان گویند عبارت ست از آنکه متکلم
در کلام دلالت کند بر معین شئی از اشیا بذکر احوال و اوصاف و لوازم آن چنانچه
شاعر در شان خلال گوید رباعی آن تیر صفت که شد بدان آماجش + وز ظلمت کالبد
زگو هر اجش + هر چند مجردی و ضعیفی مشکل ست + حکام و سپهدار بین دندان
پاجش + در شان نهال گوید بیت عجب دیدم بچشم خویشتن دوش + دو شوهر
کرد یک زن را در آغوش + عجب تر کان دو شوهر را دو زن زاد + از کلّ
بهر مذهب مبین + صنعت تنسیق الصفات عبارت ست از آنکه متکلم موصوف
واحد را صفات متعدده بیان نماید خواه باستقلال چنانچه بیت خداوند بخشنده
دستگیر + کریم خطابخش پوزش پذیر + خواه باعتبار متعلقات چنانچه بیت با قد
لب لعل رخا غنچه دهانا + شمشاد قدا سیم برا آفت جانا + صنعت مسمط عبارت ست
از آنکه متکلم در سه مصراع یا بیشتر یک قافیه را رعایت کند و مصراع چهارم با اوّل

همزا بر حالت اصلی خود گذارد پس اگر دو مصراع بر اصل بیت زیاده کنند مربع گویند
و اگر سه مصراع زیاده کنند مخمس و اگر چهار مسدس و اگر پنج مسبع و اگر شش مثمن و
اگر هشت معشر و این پنج قسم در فارسی مستعمل است لیکن استعمال مخمس بیشتر است
از بواقی بار نوالی گوید مخمس خوش باش هرچه باشی درویش یا توانگر در دنیا لقا ندا
با نیک و بد بسر بر عالم جوی نیرزد با همت قلندر آئینه سکندر جام جم است بنگر
تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا صنعت ذو البحرین که آن را ملون و
متلون نیز گویند عبارت است از کلامی که آن را به دو بحر توان خواند بیت بیاض
عارض تو در سواد طره پرچم دلیلان عمر دو روز بسته حمائل از شب چو چم کرد بر وزن
بیت اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را از بحر مفاعیلن مفاعیلن مفا
مفاعیلن میتوان خواند هم بر وزن است هر که چهره بیافروخت دلبری داند
از بحر مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن هم میتوان شمرد صنعت سیاقة الاعداد
عبارت است از آنکه متکلم در شعر خود اسامی اعداد بیاید چنانچه بیت
سه روح و چار طبائع + چو پنج حس و شش ارکان مساعی اند او را + اگر هفت زمین
سوی هشت خلد آید + نه سپهر به ده کون شهر سنید او را صنعت انشاد

عبارتست از کلامیکه در نوشتن دندان اره پیدا می کند چون بیت شب بست
بت میکش بست شیشه به پیش نشسته پیش مغنی بچنگ چنگ به پیش صورت
اره شب بست بت میکش بست شیشه به پیش نشسته پیش مغنی بچنگ چنگ به پیش صنعت
موصل عبارتست از کلامی که حروف آنرا پیوسته توان نوشت اگر تمام حروف را
پیوسته توان نوشت موصل تام گویند چنانچه بیت مه جبینی بمن تنها لیکن
حسنی ببیهم غم تن با + مه جبینی بمن تنها لیکن حسنی ببیهم غم تن با + می توان نوشت
و اگر دو دو یا سه سه یا چهار چهار یا زیاده را پیوسته توان نوشت موصل الحرفین
و موصل الثلثه و موصل الاربعه گویند چنانچه شاعر درین قطعه در هر بیت یک صنعت
را تا موصل الخمسه کار فرموده و علی هذا القیاس قطعه چون کاست گوئی شب
فرقت تو + مه لو که باشد بدین گونه لا نظیر + خطوط تخت چهار تخت مشک تبت تبت +
این بیت صنعت موصل الثلثه دارد ۱۲
سیم لعل لبت تنگ شکر + جنت نعیم جنت + بهشت مخلد نصیب تختی طوبها
صنعت موصل الاربعه درین بیت ست ۱۲
مسیح بگفتن فصیحی + بطلعت صبحی بگیسو عنبر صنعت مقطع عبارتست از کلامی
این بیت مشحون بصنعت موصل الخمسه است ۱۲
که تمام حروف او را جدا توان نوشت چنانچه بیت ای دل آرزوی آن دل دار +
در دداری و زاری و آزار + صنعت خیفا عبارتست از کلامی که حروف یک کلمه
همه منقوط باشد و حروف یک کلمه همه غیر منقوط چنانچه بیت بخشش معلی تخت مهد
جنت مروح جنبش موکد صنعت رقطا عبارتست از کلامی که یک حرف
راحت دهنده ۱۲ در لغت گوسفند ابلق باشد ۱۲
او منقوط باشد و یک حرف او غیر منقوط چنانچه بیت از اثر بوی کش طبع تو +
باز صبا نافه بستان گشاد صنعت معجم که آنرا منقوط نیز گویند عبارتست از کلامی
که همه حروف او نقطه دار دوا این صنعت از همه مشکل تر و دشوار تر است چنانچه

بیت زیب چشمش پشت چینش زین زین + بخت تختی تخت بخشی بیش بین + صنعت مهمل که آنرا غیر منقوطه و مجرد نیز گویند عبارتست از کلامی که هیچ حرف او نقطه نداشته باشد چنانچه قطعه عالم عادل سوار ساعد ملک + رسام اسلام مسرور عالم + ملک علو و عطارد علوم مهر عطا + سماک رمح اسد حمله و هلال علم + کلام او همه سحر حلال در همه حال + مراد او همه اعطاء در همه دم + صنعت فوقانیه عبارتست از کلامی که هیچ حرفش نقطه پائین ندارد چنانچه مولف گوید رباعی دل مومن که عرش رحمن است + هر که دست آورد مسلمان است + وآنکه زو خلق منتفع نشود + گاو خردان که شکل انسان است صنعت تحتانیه عبارتست از کلامی که هیچ حرفی از حروفش نقطه بالا ندارد چنانچه بیت دلارام در بر دلارام جوی + دو دیده پی دیدار او سو بسوی بهار طرب دیدن دلبر بود + بلی دیده و دیده در بر بود + صنعت قطع الحروف عبارتست از کلامی که متکلم بعضی از حروف بقصد در و دخل نکرده باشد پس باعتبار آن حروف اگر الف باشد مقطوع الالف و اگر با باشد مقطوع البا وغیر ذلک گویند و مثال مقطوع الالف چنانچه بیت همه بودن می بود چشمم + همه صوت نی بود گوشم + نه بجز من است وصل حبیب + بلیک در جست و جو بکوشم صنعت تجنیس عبارتست از آنکه دو لفظ را که در اصل صورت حرف بی رعایت نقاط موافق باشد در کلام بیارند و اگر هر کلمه متجانس با قرین خود متصل آید آنرا تجنیس مکرر گویند چنانچه بیت صدر را صدر انجمن خوان زیست زلست + گفتی گفتی بهر درست درست + و اگر متصل نیاید تجنیس غیر مکرر نامند چنانچه بیت بمنظم تو چکالست شکر گوهر بار + لفظم تو چکالست شکر گوهر بار صنعت تصحیف عبارتست از تجنیسی که بگردی او بجا کشد چنانچه بیت خانه تعلقی و تحلیم الهی + هست کبر در کوی نه که بتوان خواند بیت خانه حلقی و تحلیم الهی + تعلقی هست کبر در کوی عبارت مصطلح تصحیف آنرا گویند که دو کلمه بتغیر نقطه یک صورت دارد چنانچه تو بوسه و لو شه و نام و تام و غیر

در بعض نسخ این عبارت چنین ذکر یافته ۱۲

صنعت قلب عبارتست از کلامی کہ اگر از آخرش باول بیارند ہمان حاصل گردد خواہ در بعض
مصراع چنانچہ بیت آبی ز کلک زیبا من نازنین زان نم + آرا لبش مست مارا آرام کلک ما را + خواہ تمام
چنانچہ بیت شکر نیز از روی وزارت برکش + شو ہمہ و بلبل بلب ہر مہوش + صنعت دوروبی عبارتست
از کلامی کہ او را لفظ بحروف ملفوظ بے تغیر لفاظ بدو زبان توان خواند چنانچہ نظم کہا کہ جہان دار
یا خرید ہ + دمُوری اب دا ری ان تر یدی + کُو نی بر بدی می تر شدی + کہ بتوان بفارسی خواند
سے بہا خانہ داری یا خریدہ + دو موری ابداری ان لو ریدی + کونی تبر بیدی ترشدی صنعت
دوروئیلین عبارتست از کلامی کہ آن از لفظ بصورت حروف بے ملاحظہ لفاظ بدو زبان توان خواند خواہ
عربی بیت سرشدی یدی مراتی لعانی + سعانی بجاسی بشاری نسانی +
خواہ فارسی سے رسیدی بہ بیدی مرادی بجانی + زبانی بیاشی بیاری نشانی + خواہ ہندی و فارسی
چنانچہ ہندی سے ٹکے سر بچی چنین ستی آئی باشی فارسی بر یکے شہر بچی چنین شیتی ای باشی + و خواہ
عربی و ہندی چنانچہ عربی اِنّ یاقِی تاب بیت ساقی + ہندی اِن پاپی پاپ پیت جا سے
صنعت ذو الثلثہ عبارتست از کلامی کہ او را بسہ زبان باید خواند عربی منکَ جنین جوہری
یا کی فارسی منکہ چنین جوہری یا کی ہندی منکہ ہین جوہری پاکی عربی بنتی خودہ
فارسی بیتی خود بر بید + ہندی بیٹی چود ہر ید + صنعت قلب اللسانین عبارتست از کلامی کہ
چون از آخرش باول بیارند بزبان دیگر مفید معنی مہمل باشد بیت ہان یار ماہ روز در خانہ اندر آ دیار
میداری مارا می یار + کہ لقلب عربی خواندہ شود آیہ دنا ہمنا خرد مادر نہا مدا کینا ہ مرای
لی ما یما حی دا دنا یا دا ی صنعت مبادلہ الحرفین عبارتست از کلامی کہ میان دو لفظ دو
حرف مبادلہ پذیرد چنانچہ از عقل عجیب لیتل عجیب کردہ کہ مابودہ با تودہ زیش درو لبیان رعی ہو ما سد شیخ
با ملی سائل ہودی چون ہمین ستکار کہ ہر گیر ند بار تا بتوانی کارسی کن بارکسی بر گیر ہم چو رشکی

وباو جی شاد صنعت منظوم و منثور عبارتست از کلامی که او را به نظم و نثر میتوان خواند چنانچه مجلس عالی منظور پرور
مخدوم بنده پرور تاج الدول سید الاکابر و الافاضل مفخر اماثل و اقران ای گیتی بفضل رب العزت همواره با خوب صفا و
صنعت سوال التسع الشفتین عبارتست از کلامی که از خواندن او لب بلب نیاید چنانچه رباعی ای دیده رخ نگار
دیدن خطرست + ای دل هجران پیشه کشیدن خطرست + جان تا بخشی رسانم عشق دگر نه هار دلار هر چشیدن
خطرست و بدانکه اول اقسام شعر مثنوی است که وزن شود ار دلیس دوم مسجع که قافیه داشته باشد سوم عاری
که نه مسجع یکی از بندها و نه قافیه نداشته باشد و دیگر اقسام صنائع لفظی از مسمط الشرو تضمین اللفظ و ملمع و مرصع و مسجع و
اعنات در حروف و التزام ما لا یلزم و غیر ذالک بسیارست لیکن چون فائده معتد بها در ایراد آنها نبود بنابر آن
از آنها اعراض نمود و خسرو سند حضرت شیخ خیر قدس سره در رساله تالیف رسائل الاعجاز که باعجاز خسروی شهرت دارد
همه را استیعاب نموده و در هر صنعت امثله طویل الذیل نوشته من اراد الاطلاع علیها فلیرجع الیه خاتمه باید دانست که
یعنی لفظی که موضوع برای معنی باشد اگر جزو او دلالت کند بر جزو معنی آنرا مرکب خوانند چنانچه تیرانداز و اسپ زین دار اگر
دلالت نکند بر جزو معنی آنرا مفرد خوانند و اقل او دو حرفست اول متحرک دوم ساکن مانند آتش و آب مفرد با حیثیت
ندارد که از چیزی بد و خبر دهند چنانچه در و پر و از و چه این پنج حرف باشند و اگر صلاحیت دارد پس اگر یکی از ازمنه ثلثه که
ماضی و مستقبل و حال است در معنی آن ملحوظ باشد فعل گویند چنانچه گفت یعنی در زمانه گذشته و میگوید یعنی در زمان
حال و خواهد گفت یعنی در زمانه آینده و اگر ملحوظ نباشد اسم پس اگر در آخر آن لفظ دن یا تن بود زاید یا
مصدر خوانند چون کردن و زدن و گفتن و اقسام فعل ماضی و مستقبل و حال و امر و نهی و اسم فاعل و اسم مفعول و غیره
از و اشتقاق کنند و الا جامد و باید دید که اسم جامد یا معنی واحد دارد یا متعدد بر تقدیر اول اگر آن معنی معین است علم خوانند چنانچه
سرو و گل نام شخصی معین و اگر غیر معین باشد اسم جنس گویند چنانچه شیر و پلنگ و خشت و سنگ بر تقدیر ثانی اگر آن
لفظ موضوع برای هم معنی است مشترک گویند چنانچه پر بمعنی انگشت و رنگ لباس و یار بمعنی میوه و درگاه و اگر
موضوع برای همه معنی نیست بلکه برای یک معنی است و در معنی دیگر استعمال میکنند پس اگر معنی اول موضوع

متروک باشد منقول گویند چنانچه نماز که در اصل بمعنی عجز و انکسار است و در شرع بر ارکان مخصوصه اطلاق
کنند و اگر معنی موضوع متروک نباشد پس اگر علاقهٔ مشابهت و ظرفیت و کلیت و جزئیت و غیر آن در میان
معنیین ملحوظ است باعتبار معنی اول حقیقت خوانند و باعتبار معنی ثانی مجاز چنانچه خر که در اصل
بمعنی حیوان ناهق است بعلاقهٔ مشابهت که حماقت باشد بر مرد گول اطلاق کنند و اگر علاقه ملحوظ نباشد
مرتجل خوانند و مرکب دو قسم است تام و غیر تام تام آنرا گویند که سکوت بران صحیح باشد چنانچه فلان ایستاده است
و غیر تام آنکه سکوت بران صحیح نباشد چون اسپ زید و اول یعنی مرکب تام اگر احتمال صدق و کذب دارد آنرا اخبار و جمله
گویند پس اگر جزو اول در ان جمله اسم باشد جزو اول را مبتدا و ثانی را خبر گویند و اگر جزو اول فعل باشد فعل و فاعل
خوانند و اگر احتمال صدق و کذب ندارد آنرا انشا گویند پس اگر مقصود از انشا طلب فعل یا طلب ترک فعل بنفس
صیغه باشد باید دید که اگر بطریق استعلا بود امر و نهی گویند چنانچه گفتن خواجه بنده را که فلان کار بکن فلان
کار مکن و اگر بطریق مساوات باشد استدعا و طلب گویند چنانچه گفتن تو رفیق را که برای من کتاب بنویس
و دیر مکن و اگر بطریق خضوع باشد دعا و التماس و سوال خوانند چنانچه الهی بخش و عذاب
مکن و اگر بنفس صیغه نبود تنبیه گویند و آن شرط و تمنی و ترجی و ندا و استفهام و قسم و تعجب و مدح و ذم
و غیر آنهاست و ثانی یعنی مرکب غیر تام اگر جزو ثانی از قید اول باشد مرکب تقییدی خوانند و مرکب تقییدی اگر
موصوف و صفت باشد مرکب توصیفی نامند چنانچه مرد بزرگ و غلام زیرک و اگر مضاف و مضاف الیه بود مرکب
اضافی نامند چنانچه خانهٔ زید و اسپ عمرو و اگر جزو ثانی قید اول نباشد مرکب امتزاجی و غیر تقییدی چنانچه درخانه و بام

قطعه

نظم شد بهر تفریح طبع دوستان + نسخهٔ دلکش تر از صد بوستان + جامع صد گونه فیض از بلیغ + نسخهٔ مقبول سقط اهل دلی
گفتم مضامین بلند + کردم اندر قید لفظ هیچ چند + نشد بفکر خودش انگاشتم + خود غلط بود آنچه من
پنداشتم + این عمل کامر فرشایان نیست + روز محشر آفت جان منست + من بخواب افتاده ماندم سست و فرصت
وقت صبا ای دریغ از دست رفت + خلاص هست سخن هشیار شو + خواب غفلت تا بکی بیدار شو + فقط